

# داستان دوستان ( جلد اول )

تالیف : محمد محمدی اشتیاردی

## مقدمه

۱. پسر خاله کارشکن
۲. امام حسن (ع) در هفت سالگی!
۳. بدبخت و خوشبخت
۴. خوردن بت !!
۵. کلام خالص رزمنده!
۶. همدم السلطنه؟
۷. خودکشی و سرنگونی طاغوت
۸. نمونه ای از پارسائی امام خمینی
۹. جمجمه سرد!
۱۰. قیصر روم و سخنی بزرگ!
۱۱. غرور سلطنت!
۱۲. قاطعیت در اجرای عدالت
۱۳. دین فروش!
۱۴. خاطره ای از جنگ
۱۵. عبرت!
۱۶. فال حافظ!
۱۷. لباس زیبا در نماز
۱۸. داستانی عجیب از تجرید روح
۱۹. نتیجه توسل به حضرت زینب (ع)
۲۰. موعظه محکوم به اعدام

۲۱. سفارش میت
۲۲. دفع تهمت از حافظ
۲۳. اثر شدید آیه قرآن
۲۴. مقصود توئی؟!
۲۵. فریاد دختر قهرمان
۲۶. یاد پیامبر (ص) از مردی وارسته
۲۷. اهمیت نماز عصر
۲۸. سرمایه عمر
۲۹. نامه یک معلم شهید!
۳۰. کرامتی عجیب از شهید اول
۳۱. باید بسیج عمومی نمود
۳۲. استاندار لایق
۳۳. شکل فیل؟!
۳۴. عدو شود سبب خیر!
۳۵. عابد جاهل
۳۶. برخورد امام با دزد
۳۷. یادى از مرحوم الهی قمشه ای
۳۸. خواب پیام آور!
۳۹. مقام معلم
۴۰. اعتراض مهاجران
۴۱. کنترل زبان
۴۲. فرا رسیدن اجل
۴۳. همنشین بد

۴۴. چشم زخم

۴۵. حماسه یک غلام سیاه در کربلا

۴۶. اعتبار شهید!

۴۷. ارزش دیدار برادران دینی

۴۸. توجه به معاش زندگی!

۴۹. گله امام!

۵۰. ارزش خوشحال کردن مؤمن

۵۱. فرق بین اسلام و ایمان

۵۲. امام حسین و مناجات

۵۳. پاداش توجه شوهر به همسرش

۵۴. شهادت پیرمرد

۵۵. شهادت شامی

۵۶. خاطره ای از دوران کودکی نواب صفوی

۵۷. پاسخ به سؤال ، در یک واقعه عجیب!

۵۸. داستانی شنیدنی از شیرزن کربلا

۵۹. غرور عابد

۶۰. سزای سخن چین!

۶۱. سه نامه عمل!

۶۲. بخاطر پدرش!

۶۳. کرامتی عجیب!

۶۴. درسی از واژه وسط قرآن

۶۵. تاکتیک خواهر و مادر موسی

۶۶. شجاعت عبیدالله بن عباس

۶۷. مرز باریک بین شیطان و انسان
۶۸. لباس پرزرق و برق
۶۹. رضا به رضای خدا
۷۰. دعای نادرست و درست!
۷۱. جاسوس در کنار زندانیان
۷۲. تبلیغات ضد علی (ع)
۷۳. طرح و تاکتیک در ممنوعیت سبّ علی (ع)
۷۴. رباعی پیر مرشد
۷۵. مسلمان ملعون!
۷۶. در انتظار بلال حبشی
۷۷. پندی از پیامبر (ص)
۷۸. اولین فتح بدست امام حسین (ع)
۷۹. اثر منفی دل بستگی به دنیا
۸۰. حق کشی علمی
۸۱. مستی غرور!
۸۲. گربه و طوطی
۸۳. پاداش صفات نیک، از کافر
۸۴. اولین میزبان پیامبر (صلی الله علیه و آله)
۸۵. مهماندار مهربان
۸۶. ورود حضرت رضا (ع) به قم
۸۷. نمونه ای از اخلاق امام سجاد (ع)
۸۸. گره گشائی
۸۹. پاداش مصافحه

۹۰. محو، نه نحو!

۹۱. در کنفرانس چه گفتند؟

۹۲. معنی یقین و مقام ارجمند آن

۹۳. راهگشای نشاط آور

۹۴. حرمت و قداست مکه

۹۵. دستگیری قاتل علی (ع)

۹۶. آب به آسیاب دشمن

۹۷. توطئه پیر یهودی!

۹۸. پند غلام سیاه

۹۹. چهار نام

۱۰۰. شکایت سه زن

۱۰۱. عدالت کودک

۱۰۲. عبادت خشک!

۱۰۳. جزای احسان

۱۰۴. آزادگی و مناعت طبع شریف رضی

۱۰۵. زاهد نمای کج اندیش

۱۰۶. کیفر ستمگر خونخوار

۱۰۷. احترام به پدر

۱۰۸. نتیجه کم خوری و پر خوری

۱۰۹. پیکار با اندیشه طبقاتی

۱۱۰. بیاد آتش دوزخ

۱۱۱. پاداش بسیار اطعام

۱۱۲. پاسخ به اشکال منکر خدا

۱۱۳. سزای طاغوت ناپاک
۱۱۴. صله رحم تا این حد!
۱۱۵. شکوه ملکوتی امام حسن عسکری (ع)
۱۱۶. پرهیز از همنشینی با پنج نفر
۱۱۷. هلاکت ظالم ، حتمی است
۱۱۸. بهره گیری از قرآن
۱۱۹. فخر فروشی !
۱۲۰. سه روز گرسنگی در سنگر
۱۲۱. اسلام کلیددار کعبه
۱۲۲. پیشنهاد ساواک بی آبرو!
۱۲۳. سازمان شرطه الخمیس
۱۲۴. اشعار جانسوز علی (ع) در سوک عمار
۱۲۵. پاسخ دندان شکن ابوطالب
۱۲۶. خدای مهربانتر از خودت
۱۲۷. نزول آیه ولایت علی (ع)
۱۲۸. اشعار حسان بن ثابت
۱۲۹. دانش دوستی ابورایحان
۱۳۰. یادی از مرد شماره ۲ فدائیان اسلام
۱۳۱. بانوی شجاع
۱۳۲. ارزش حب علی (ع) در بهشت
۱۳۳. دعای بانوی دو شهید داده ، کنار حجرالاسود
۱۳۴. جراحات بدن علی (ع)
۱۳۵. معنی سبحان الله

۱۳۶. ارزش نشر خاندان نبوت
۱۳۷. بهترین کارها
۱۳۸. اهل فضل ، کیانند؟
۱۳۹. مقام شیفتگان پیامبر (صلی الله علیه و آله )
۱۴۰. آزاد مردی شهید مدرس
۱۴۱. معنی الله اکبر
۱۴۲. انور مانورشکن
۱۴۳. یکی از شاگردان برجسته امام صادق (ع )
۱۴۴. سید مرتضی ، از دیدگاه ابوالعلاء
۱۴۵. ادای بدهکار
۱۴۶. چاپلوس ترسو
۱۴۷. وصیت عجیب عبید زاکانی
۱۴۸. برخورد امام سجاد (ع ) و طاغوت در مکه
۱۴۹. چاپلوسان دربار ناصری
۱۵۰. پاداش حمایت از مردان خدا
۱۵۱. شهادت آقا علی ، و سرنگونی غائله نایب حسین کاشی
۱۵۲. امتحان !!
۱۵۳. نفرین بنده صالح
۱۵۴. دعای شیرین پیامبر (ص )
۱۵۵. ارادت خاص امام به ذکر مصائب اهل بیت (ع )
۱۵۶. پیشنهاد قریش ، رد شد
۱۵۷. هدائی گلویند از خانم ایتالیائی
۱۵۸. بد زبانی

۱۵۹. سبک شمردن نماز
۱۶۰. کیفر نیرنگ و بی اعتنائی به مؤمن
۱۶۱. پاداش هدایت و ارشاد
۱۶۲. تواضع در برابر شیخ ژولیده
۱۶۳. ایمان دستجمعی جمعیتی از مسیحیان
۱۶۴. یادی از سید شاعران
۱۶۵. استغفار و توبه
۱۶۶. آزاد مرد پوزه شکن
۱۶۷. پاداش اطاعت از شوهر
۱۶۸. به سوی عوامل بهشت
۱۶۹. تواضع پیر وارسته
۱۷۰. مهندس مخلص و ایثارگر
۱۷۱. پاداش شادمان کردن
۱۷۲. فرمانروایان بهشت
۱۷۳. درس عبرت
۱۷۴. کشف راز قتل ، پس از چهار سال
۱۷۵. به به عجب پاسخی !
۱۷۶. نامهای سلسله نسب علی ( ع )
۱۷۷. ارزش خشنودی به خواست خدا
۱۷۸. فرازهایی از نامه امام سجاد ( ع ) به عالم درباری
۱۷۹. اشعاری روی سنگ قبر
۱۸۰. نتیجه دنیاپرستی
۱۸۱. یادی از حماسه سازان لویزان



۱۸۲. ملا علی کنی مجتهدی آزاده
۱۸۳. عمل خالص
۱۸۴. پاسخ دندان شکن به قاضی
۱۸۵. شیعه حقیقی
۱۸۶. تجسم جهاد و هجرت
۱۸۷. پیش بینی منجم موصلی!
۱۸۸. پرهیز از غضب
۱۸۹. خنثی شدن نقشه نیرنگبازان
۱۹۰. یتیم نواز!
۱۹۱. تروریستی که شرمنده بازگشت
۱۹۲. دین بی خیر
۱۹۳. فرمان عمر بن عبدالعزیز
۱۹۴. لکنت زبان بلال حبشی
۱۹۵. پاداش تولی و تبری
۱۹۶. دعای مخصوص
۱۹۷. یک خاطره زیبا
۱۹۸. خواب راست
۱۹۹. ارزش احترام به پدر و مادر
۲۰۰. تفریح پیامبر (ص)!!

## مقدمه

نظر به اینکه این کتاب به عنوان بالا بردن سطح افکار و اخلاق ، نوشته شده ، و بیشتر، جنبه های اخلاقی را هدف قرار داده است ، لازم است در این رابطه ، به سه موضوع مهم اشاره شود:

می دانیم که صفات اخلاقی و اجتماعی نیک بسیار است ، مانند: مدارا، عفو، احسان ، کمک به زیردستان ، حسن خلق ، خوش زبانی ، خوش روئی ، عفت ، راستگوئی ، تواضع و سرپوشی ، اعتماد به نفس و ... همچنین می دانیم که صفات بد نیز بسیار است ، مانند: حسد، تکبر، دروغگویی ، سخن چینی ، ستمگری ، بدزبانی ، حرص و ...

ما باید ضابطه ها و معیارها و مرزهای بین صفات خوب و بد را بشناسیم ، تا مبادا کار بدی را به عنوان کار خوب و یا به عکس ، انجام دهیم و گاهی مرز بین بعضی از صفات نیک و بد، در ظاهر به قدری باریک است که انسان ، ناخودآگاه ، آن مرز را ویران کرده و کار زشتی را به عنوان کار نیک انجام می دهد، و یا کار نیکی را بخاطر آنکه می پندارد، بد است ترک می کند.

بنابراین باید ضابطه ها و مرزها را شناخت ، امیر مؤمنان علی (ع) به کمیل فرمود: یا کمیل ما من حركة الا و انت محتاج فیها الی معرفة : ((ای کمیل ! هیچ حرکتی نیست ، مگر اینکه تو در آن ، نیاز به شناخت داری)).

فی المثل : مرز بین ذلت و تواضع ، و بین عزت و تکبر، و بین سیاست و دنیا پرستی و بین قناعت و بخل ، و بین سخاوت و اسراف ، و بین سکوت و کنترل زبان ، و بین شجاعت و بی باکی ، و بین عفت و تعطیل غرائز، و بین زهد و ترک دنیای خوب و... مرزهای نزدیکی - البته بنظر سطحی - وجود دارد، که بسیاری در اشتباه می افتند، مثلا به عنوان حفظ عزت ، تکبر می ورزند، و یا به عنوان قناعت ، بخل می کنند، و یا به عنوان تواضع ، به ذلت و تملق کشیده می شوند و... بنابراین چهارچوب ها و معیارها و مرزها را باید شناخت ، و در عمل ، آن مرزها را حفظ کرد و در نتیجه ، ناخودآگاه به دره هولناک گناه و صفات زشت اخلاقی نیفتاد و یا کار نیک را به عنوان کار بد ترک نکرد.

## ۲- توجه به استثناءها

موضوع دوم که باید در دستورات اسلامی و اخلاق ، به آن توجه داشت و می توان آن را از شعب موضوع اول دانست ، موضوع ((استثناءها)) در اخلاق اسلامی است ، به این معنی که بسیاری از گناهان کبیره ، در بعضی از موارد جایز، بلکه واجب است ، و یا موضوع واجبی در بعضی از شرائط حرام یا مکروه است ، بنابراین یک انسان ، مؤمن ، باید آن استثناها را بشناسد، تا هنگام عمل ، حرام را به جای حلال و به عکس ، انجام ندهد.

مثلاً: قسم دروغ از گناهان کبیره است ، ولی اگر حفظ جان مظلوم بدست ظالم ، بستگی به این داشته باشد که او یا مؤمن دیگر، سوگند دروغ بخورد، در این مورد سوگند دروغ واجب می شود.

و یا مثلاً غیبت و بدگوئی در پشت سر افراد، از گناهان کبیره است ، ولی در بعضی از موارد، غیبت کردن ، جایز بلکه واجب است .

مرحوم عالم بزرگ شیخ انصاری در کتاب مکاسب می فرماید:

((هرگاه در غیبت کردن مسلمان هدف صحیح (مهمی) باشد که بدست آوردن آن هدف بدون غیبت ، میسر نیست غیبت کردن او روا است ، بنابراین موارد استثناء منحصر به عدد خاصی نیست ، سپس اموری که در آن غیبت کردن در آن رواست برمی شمرد ۱- غیبت متظاهر به فسق یعنی آنکس که آشکارا گناه می کند و از انجام گناه آشکارا هیچگونه پروائی ندارد ۲- غیبت ظالم ، و اظهار بدیهی او ۳- غیبت مشاور در مورد نصیحت آن فردی که با او در امور مهم مشورت می کند ۴- در صورتی که موجب ترک گناه غیبت شونده گردد. ۵- در آنجا که غیبت ، موجب نابودی فساد مهم شود ۶- اظهار بدیهی گواهان ، و همچنین اظهار بدیهی راویان ، در آنجا که مفسده عمل به روایت شاهد و فاسق ، بیش از مفسده شهادت و روایت او باشد ۷- غیبت کردن برای دفع ضرر از غیبت شونده ۸- غیبت و ذکر صفت بدی برای مؤمنی که به غیر آن صفت شناخته نمی شود مانند لوچ ، کچل ، لنگ و...))

ابوالبختری روایت می کند که امام معصوم (ع) فرمود: سه شخص ، حرمت و احترامی ندارد ۱- هوی پرست بدعتگذار ۲- حاکم ستمگر ۳- فاسقی که آشکارا گناه می کند.

به این ترتیب می بینیم ، گناهان ، در بعضی موارد بر اساس قانون اهم و مهم و... استثنائاتی دارند.

یادم نمی رود که قبل از انقلاب ، شخصی به اینجانب می گفت : مگر غیبت ، حرام نیست ؟ گفتم چرا، گفت ((پس برای چه شما شاه را غیبت می کنید!)).

اینگونه اعتراضات بر اثر عدم شناخت ضابطه ها و استنهاها و محدوده های اخلاقی پیش می آید، همانگونه که در علم اصول گفته اند: ما من عام الا و قد خص: ((هیچ مطلب عامی نیست ، مگر اینکه گاهی تخصیص می خورد)).

به هر حال ، مساءله ضابطه شناسی و شناخت استنهاها، لازم است ، تا انسان با ایمان ، بجای کار شایسته ، دستخوش گناه نگردد، و یا چیز جایز بلکه واجب را به عنوان حرام ترک نکند.

۳- توجه به همه ارزشها

مطلب دیگری که آن نیز در فرهنگ اسلامی مهم است شناخت عناوین اولی و ثانوی احکام است که آن هم بیشتر مربوط به قانون ((اهم و مهم)) است، مثلاً گاهی عمل نیکی آنچنان مهم است که کارهای ناشایست دیگر را تحت الشعاع قرار می دهد، در صورتی که باید به آن کارهای ناشایسته نیز توجه شود تا با ترک آنها، پاداش بیشتری نصیب انسان گردد، به عنوان نمونه به داستان زیر توجه کنید: در جنگ احد که در دامنه کوه احد نزدیک مدینه در سال سوم هجرت بین سپاه اسلام و سپاه کفر واقع شد، فرزند یکی از اصحاب رسول اکرم (ص) به شهادت رسید.

مادرش به بالین پیکر پاک و به خون طپیده جانش آمد، خاک از چهره شهیدش، پاک کرد و خطاب به او گفت: ((فرزندم بهشت بر تو گوارا باد)).

رسول اکرم (ص) به آن مادر فرمود: ((چه می دانی که بهشت برای او گوارا خواهد بود؟، فلعله تکلم فی ما لای عنیه، او بخل بما لا ینقصه:)) (شاید او سخنان بی فایده می گفته، یا در مورد چیزی که باعث کمبودش نمی شد بخل ورزیده باشد)).

به این ترتیب رسول اکرم (ص) آموخت که درجه عالی پاداش - حتی برای شهیدان - بستگی به ارزشهای اخلاقی انسانها دارد. و در پرتو توفیق بزرگی مانند شهادت، نباید نظام ارزشی را فراموش کرد.

بنابراین نباید صفت و کار بسیار خوبی، باعث نادیده گرفتن ارزشهای دیگر گردد، چنانکه گفته اند: ((هر سخن جای ی و هر نکته مقامی دارد)).

نتیجه اینکه برای شناخت ارزشها، قبل از هر چیز باید: ((ضابطه ها و مرزها و استثناها)) را بشناسیم، و اگر در این مسیر، آگاهی ما اندک باشد، باید به آگاهان و متخصصان مراجعه نمائیم.

مطلب دیگر اینکه اگر به قرآن توجه کنیم، می بینیم کلمات ((نظر))، ((سیر))، ((قصص))، ((رؤیت)) و ((عبرت)) با واژه های مختلف، بسیار آمده است و این مطلب حاکی از اهمیت بسیاری است که قرآن، به تاریخ داده است.

حقیقت تاریخ و سرگذشت انسانها، یکی از منابع شناخت علمی و عملی است، و در قرآن حدود ۲۶ بار سخن از ((قصه)) به میان آمده است.

و در سوره اعراف آیه ۱۷۶، پس از آنکه سخن از دانشمند دنیاپرست و درباری بنام ((بلعم باعورا)) به میان آمده، خداوند به پیامبر(ص) می فرماید: فا قصص القصص لعلهم یتفکرون: ((این داستانها را بازگو کن، شاید بیندیشند و بیدار شوند)).

واژه ((قصه)) در اصل به معنی پیگیری آثار تاریخ است، بنابراین، علاوه بر توجه به داستانها و پنندهای تاریخ، باید به نتایج آنها توجه کنیم، و عملاً آن را، پیگیریم.

و در حقیقت ، استفاده از تاریخ ، استفاده از تجربیات و آزموده های پیشینیان است ، و به قول شاعر:

مرد خردمند پسندیده را\*\*\*عمر دو بایست ، در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن\*\*\*با دگری تجربه بستن به کار

در پایان مقدمه ، به این سخن پر ارج امیرمؤمنان علی ( ع ) توجه کنید:

عبداللّه ان الدهر یجری بالباقرین کجریه بالماضین .

((ای بندگان خدا! روزگار بر باقیمانندگان ، همانسان می گذرد، که بر پیشینیان گذشت )) . (نهج البلاغه خطبه ۱۵۷)

به امید بهره گیری عمیق از سرگذشت پیشینیان .

((۱) پسرخاله کارشکن

نضر بن حارث بن کله ، پسر خاله پیامبر اسلام ( ص ) بود، ولی شدیداً با اسلام مخالفت می کرد، و در مورد گسترش اسلام ،

کارشکنی می نمود از جمله کارشکنی های او اینکه : به عنوان تجارت به سوی ((حیره )) و ((ایران )) مسافرت می نمود و در

آنجا اخبار و افسانه های پهلوانان ایران ، مانند رستم و افراسیاب و... را که در صفحه ها نوشته شده بود، می خرید و به مکه

می آورد و آنها را می خواند و به مردم مکه می گفت : ((محمد ( ص ) نیکو گفتارتر از من نیست ، من نیز از اخبار گذشتگان

می گویم )) .

در ردّ این کارشکن مخالف ، آیاتی ، از جمله آیه ۶ سوره لقمان نازل شد:

((و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل اللّٰه بغير علم و یتخذها هزواً اولئک لهم عذاب مهین )) .

ترجمه :

((و بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده را خریداری می کنند تا مردم را از روی جهل گمراه سازند، و آیات الهی را به

مسخره گیرند، برای آنها عذاب خوار کننده ای است )) .

((۲) امام حسن ( ع ) در هفت سالگی !

امام حسن در دوران هفت سالگی ، به مسجد می رفت ، و پای منبر رسول خدا ( ص ) می نشست ، و آنچه در مورد وحی ، از

آن حضرت می شنید، به منزل ، باز می گشت و برای مادرش فاطمه زهرا ( ع ) نقل می کرد (به این ترتیب که همچون ،

یک خطیب ، روی متکائی می نشست ، و سخنرانی می نمود، و در ضمن سخنرانی آنچه از پیامبر ( ص ) فرا گرفته بود، بیان

می کرد).

حضرت علی (ع) هرگاه وارد منزل می شد و با فاطمه زهرا(ع)، سخن می گفت، در می یافت که فاطمه (ع) آنچه از آیات قرآن، نازل شده، اطلاع دارد، از او پرسید: ((با اینکه شما در منزل هستید، چگونه به آنچه که پیامبر (ص) در مسجد بیان کرده، آگاه هستی؟!)).

فاطمه زهرا(ع)، جریان را به عرض رساند، که این آگاهی، از ناحیه فرزندت حسن (ع) به من انتقال می یابد. روزی علی (ع) در خانه مخفی شد، حسن (ع) که در مسجد، وحی الهی را شنیده بود، وارد منزل شد و طبق معمول بر متکا نشست، تا به سخنرانی پردازد، ولی لکنت زبان پیدا کرد، حضرت زهرا (ع) تعجب نمود؛ حسن (ع) به مادر عرض کرد: ((تعجب مکن، چرا که شخص بزرگی، سخن مرا را می شنود، و استماع او مرا، از بیان مطلب، باز داشته است)). در این هنگام علی (ع) از مخفیگاه خارج شد و فرزندش، حسن (ع) را بوسید.

(۳) بدبخت و خوشبخت

عصر رسول اکرم اسلام (ص) بود، در مدینه، شخصی درخت خرمائی در خانه اش داشت، که قسمتی از شاخه های آن درخت به خانه همسایه سرازیر بود.

با توجه به اینکه همسایه او شخصی عیالمند و فقیر بود.

او وقتی می آمد تا از خرماهای درخت خود بچیند، به بالای درخت می رفت و خوشه های خرما را می چید، و در ظرفی می گذاشت.

هنگام چیدن خرما، گاهی چند دانه خرما به خانه همسایه می افتاد، کودکان همسایه آن خرماها را برداشته و می خوردند. صاحب درخت آنها را از برداشتن آن خرماها برحذر می داشت، و از درخت پائین می آمد و خرماها را از کودکان فقیر همسایه می گرفت و حتی اگر در دهانشان بود، آن را با انگشتانش بیرون می آورد.

همسایه فقیر از این وضع ناراحت شد، به محضر رسول خدا(ص) رفت و به عنوان شکایت، جریان را به آن حضرت عرض کرد.

رسول اکرم (ص) فرمود: ((صاحب درخت خرما را می بینم، بلکه این مشکل شما حل شود، تو برو)).

پیامبر(ص) صاحب درخت را دید و جریان را به او گفت و سپس فرمود: آن نخله را که شاخه هایش به خانه همسایه فقیرت سرازیر است، به من بده که ضامن می شوم عوض آن را در بهشت به تو بدهند. صاحب درخت گفت: من نخلهای بسیار دارم، ولی هیچیک از آنها مانند این نخله، پر بار نیست و حاضر به این معامله نیستم، این را گفت و از محضر رسول

خدا(ص) مرخص شد. در این میان شخصی (که نقل می کنند ابوالدحداح نام داشت) گفتگوی پیامبر(ص) و صاحب درخت خرما را از نزدیک شنید، و پس از رفتن صاحب درخت، به محضر پیامبر(ص) نزدیک شد و عرض کرد: ((اگر من آن نخله را از صاحب درخت خریداری کنم و به شما واگذار نمایم آیا نخله ای را در بهشت برای من ضامن می شوی؟!)). رسول اکرم (ص) فرمود آری .

ابوالدحداح فرصت شناس مرد صاحب درخت رفت و او را ملاقات نموده و درباره خرید آن نخله با او صحبت کرد، و پس از چک و چانه، آن نخله را به چهل نخله دیگر خرید، و طبق درخواست صاحب درخت، نزد جمعی شهادت داد که من فلان درخت را از صاحبش خریدم که در مقابل چهل درخت خرما به او بدهم .

سپس مرد نیکوکار نزد رسول اکرم (ص) آمد و جریان را به عرض رساند و گفت: ((اکنون درخت مال من است و آن را به شما واگذار کردم)).

رسول اکرم (ص) نزد همسایه فقیر رفت و آن نخله را به او بخشید و فرمود: ((از این درخت تو و خانواده و فرزندان بهره مند شوید)).

در این هنگام خداوند سوره واللیل (نود و دومین سوره قرآن) را نازل کرد، که آیه ۵ و ۶ و ۷ این سوره ناظر به ستایش آن مرد نیکوکار(ابوالدحداح) است، و منظور از آیه ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ این سوره، سرزنش صاحب درخت بخیل می باشد. به این ترتیب، یکی مثل صاحب درخت، تیره دل، و بخیل و دنیاپرست، بی سعادت و محروم از مواهب الهی و بدبخت شد. و دیگری مثل ابوالدحداح، خوشبخت در دنیا و آخرت گردید، و در این آزمایشگاه دنیا برنده شد.

و ضمناً از کلاس رسول خدا(ص) این درس را آموختیم که باید واسطه خیر شد، و در حوادث مربوط به مستضعفین بی تفاوت نبود.

((۴) خوردن بت !!

در زمان جاهلیت، قبیله ((بنی حنیفه)) بتی را از غذائی بنام ((خیس)) (که مرکب از روغن و آرد و خرما) بود، ساختند و مدت طولانی آن را پرستیدند، بعداً بر اثر قحطی و گرسنگی، به جان آن بت افتاده و آن را خوردند. شاعری در این مورد گوید:

اکلت بنی حنیفه ربها\*\*\* زمن التفحم و المجاعة

لم یحذروا من ربهم\*\*\* سوء العواقب و التباعة

یعنی : طایفه بنوحنیفه ، پروردگار (ساخته ) خود را هنگام قحطی و گرسنگی خوردند، و در مورد پروردگارشان ، از سرانجام و عاقبت بد نهرا سیدند (چرا که با خوردن آن ، پس از طی مراحل ، آن بت ، مبدل به مدفوع می شود!).

((۵) کلام خالص رزمنده !

یکی از مسئولین می گفت : در جزیره آزاد شده ((فاو)) بودم ، با یک رزمنده مخلص از سپاه جمهوری اسلامی ایران ، اندکی ، هم صحبت شدم .

به او گفتم : چندی است که در جبهه ها هستی ؟

گفت : پنجسال .

گفتم : قصد داری ، چه مدت دیگر در جبهه بمانی ؟

گفت : تا انقلاب حضرت مهدی (عج) .

گفتم : پس از پیروزی کجا می روی ؟

گفت : به سوی قدس ، برای آزاد سازی بیت المقدس .

گفتم : اگر فرصتی بدست آمد و به محضر امام خمینی (مدظله العالی) رفتی چه می گوئی ؟

گفت : ((برای چه به خدمت امام بروم ؟ مگر من چکار کرده ام که لیاقت شرفیابی به حضور او را داشته باشم)).

گفتم : فرضاً اگر موفق شدی و به محضر ایشان رفتی ، چه می گوئی ؟

گفت : نخست دستش را می بوسم و سپس می گویم ای امام عزیز، جانم به فدای تو باد ((تو با انقلاب و قیام خودت ، قلب

پیامبر (ص) را شاد کردی ... دعا کن که ما همچنانکه با دشمن برون می جنگیم ، با دشمن درون (شیطان نفس) نیز

بجنگیم و بر آن پیروز شویم)).

درود بر تو ای پاسدار و بسیجی قهرمان و مخلص و بی توقع ، که عارفان وارسته باید قربان کلام از دل برخاسته و خالص تو

شوند.

((۶) همدم السلطنه ؟

رضاخان ، قبل از تولد، پدرش را از دست داد، مادرش بخاطر وضع بد مالی ، قنذاقه او را برداشت ، و از سواد کوه مازندران به

تهران گریخت ، در تهران در کوچه ارامنه اطراف میدان مولوی ، در بالاخانه ای سکونت نمودند. مادر رضاخان در این محله



رختشوئی می کرد، و خوشنام نبود، رضاخان هم که بزرگ شد از لاتهای محله گردید، و بعد با زن سالخورده ای که صفیه نام داشت و رختشوئی می کرد، رابطه جنسی برقرار کرد و از او صاحب دختری شد که او را ((همدم)) نام نهاد. چون صفیه، بدنام بود، در انتساب این دختر به رضاخان اختلاف شد، رضاخان اظهار داشت که صفیه را صیغه کرده است، به این ترتیب، ((همدم)) دختر رضاخان معرفی شد.

همدم در نوجوانی، غوطه ور در فحشاء و آلودگی شد، وقتی که رضاخان، فرمانده آتریاد قزاق گردید، برای حفظ آبرویش، همدم را به پاریس فرستاد، او در پاریس فاحشه خانه باز کرد و خود خانم رئیس آن فاحشه خانه شد.

از همدم تا سال ۱۳۵۶ نامی در میان نبود، و خاندان کثیف پهلوی از بردن نام او عار داشتند، سرانجام در همین سال عکسی از وی در ویژه نامه اطلاعات به مناسبت تولد شاه معدوم، به عنوان ((همدم السلطنه)) (جزء خاندان پهلوی) بچاپ رسید.

(۷) خودکشی و سرنگونی طاغوت

ذونواس از شاهان جبار و بسیار ستمگر روزگار است، وی که از نژاد یمن و در دین یهود بود قبل از اسلام می زیست و با بهانه ای گوناگون، مردم - بخصوص مسیحیان - را می کشت، تا آنجا که خندقی پر از آتش کرد و مؤمنان را می سوزاند و در یکبار ۷۷ نفر را در میان شعله های آتش افکند، حتی به مادری که کودکش در آغوشش بود رحم نکرد، دستور داد او را با کودکش در آتش بیفکنند، مادر می خواست اظهار اعتقاد به دین یهود کند تا نجات یابد، کودکش با زبان گویا به او گفت: ((مادرم صبر کن ما حق هستیم)).

مادر صبر کرد، و در نتیجه، او و کودکش را در میان شعله های آتش افکندند...

سالها و ماهها بر عمر این خونریز جبار گذشت، تا اینکه، شخصی بنام ((ارباط)) با او جنگید و بر او پیروز شد و سرزمین یمن را تحت سلطه خود آورد.

ذونواس، از ترس دستگیری سوار بر است خود شده و گریخت، و برای اینکه سربازان ارباط به او نرسند، خود را با اسب به دریا زد و در دریا غرق گردید و به این ترتیب، خودکشی نمود.

عمر و بن معدی کرب، در اشعاری می گوید:

اتو عدنی کانک ذورعین\*\*\* با نعم عیشه او ذونواس

و کاین کان قبلک من نعیم\*\*\* و ملک ثابت فی الناس راسی

((آیا مرا به عذاب و شکنجه خود می ترسانی ، که گوئی زورعین (یکی از شاهان جلاد) هستی ، در بهترین نعمت و زندگی ، یا ذنواس هستی؟! ولی چه بسیار افرادی که غرق در نعمت و عیش و نوش بودند، و سلطنت استوار داشتند، اما روزگار، ملکشان را نابود ساخت ، و آن ملک و منال دست به دست ، از مردمی به مردم دیگر رسید)).

ای دل از پست و بلند روزگار اندیشه کن\*\*\* در برومندی ز رعد و برق و باد اندیشه کن

از نسیمی دفتر ایام برهم می خورد\*\*\* از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن

((۸) نمونه ای از پارسائی امام خمینی

یکی از اعضای دفتر امام خمینی (مدظله العالی) چنین نقل کرد:

یک روز بر طبق وظیفه ای که هر ماه بر عهده داشتیم ، در پایان ماه ، صورت مخارج ماهیانه را (در جماران) به خدمت امام فرستادیم ، که در ضمن آن ، مخارج خانه امام ، مخارج شخصی مهمانی ها و رفت و آمدهای امام ، و پول برق خانه (اجاره ای حضرت امام در جماران) را نوشته بودیم .

وقتی صورت مخارج را فرستادیم ، پس از نیم ساعت ، حاج احمد آقا (فرزند امام) تلفن زده و گفتند: ((از وقتی که صورت داده اید، امام مرتب در لب باغچه قدم می زنند و سخت ناراحت است ، زیرا مخارج خانه آقا، در این ماه از ده هزار تومان ، تجاوز کرده است ، لذا امام می فرماید: اگر خرج خانه من از ده هزار تومان تجاوز کند، من اصلاً از اینجا می روم)).

حاج احمد آقا گفت : شما ببینید که در این ماه ، خرج اضافی چه بوده است ، که به آقا بگوئیم و خیال امام ، راحت شود.

ما پس از جستجو در دفاتر، سه قلم خرج اضافه آن ماه را یافتیم که ابداً مربوط به منزل امام نبوده است مثلاً:

۱- گازوئیلی که از خانه امام زیاد آمده بود، ما گفتیم که آن را در انبار حینیه جماران بریزند.

۲- به ماشینی که خانواده حضرت امام را می برد، بر اثر بی توجهی راننده خسارتی وارد شده بود، و خرجی پیدا نموده بود.

۳- ملامین برزنتی برای خانه حضرت امام ، تهیه شده بود، تا داخل منزل حضرت امام از بالای پشت بام دیده نشود، زیرا

پاسداران در آنجا پاس می دادند.

این چند قلم اضافه خرج را خدمت امام فرستادیم و در نتیجه ایشان احساس آرامش کردند و آسوده خاطر شدند.

هزاران درود پاکبازان تاریخ بر تو ای وارسته زمان ، که نور قداست و پارسائی تو بر تارک زمان می درخشد.

در زمان خلافت عثمان ، شخصی کاسه سر کافری را که سالها قبل مرده بود، از قبرستان برگرفت و نزد عثمان آمد و گفت :  
((اگر کافر می سوزد، پس چرا این کاسه سر، نسوخته و حتی گرم و داغ نیست ؟)).

عثمان از جواب ، درمانده ، به حضور علی (ع) فرستاد، علی (ع) حاضر شد، عثمان به سؤال کننده گفت : ((سؤال را بازگو)).  
او سؤال خود را تکرار کرد، علی (ع) دستور داد یک قطعه سنگ چخماق آوردند، فرمود: این سنگ در ظاهر سرد است ، ولی  
در درون آتش دارد که اگر این سنگ را به سنگی بزنیم ، از آن آتش بیرون می جهد، جمجمه کافر نیز در درون آتش دارد.  
در این هنگام عثمان گفت :((اگر علی نبود عثمان هلاک می شد)).

۱۰)) قیصر روم و سخنی بزرگ !

عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه اموی) از طاغوتهای خاندان ستمگر بنی امیه بود، و به عنوان امیر مسلمین ، چند سال ،  
خلافت کرد.

در تاریخ آمده : قیصر روم (شاه ابرقدرت روم در آن عصر) برای عبدالملک به این مضمون نامه ای نوشت :  
((آن شتری که پدرت (مروان) بر آن سوار شد و از مدینه فرار کرد خورده شد (یا آن را خوردم) و اینک صد هزار و صد هزار و  
صد هزار نفر لشکر به سوی تو (برای سرکوبی تو) می فرستم )) (منظور قیصر روم این بود که دیگر شتری نیست که بر آن  
سوار شده و مثل پدرت فرار کنی و حتماً دستگیر و مغلوب می شوی).

عبدالملک پس از دریافت این نامه ، برای حجاج بن یوسف ثقفی (فرماندار خونخوارش) نامه ای نوشت و از او خواست که از  
امام سجاد (ع) بخواهد که چگونگی جواب نامه قیصر روم را آن گونه که موجب وحشت او شود، بفرماید.

پس از رسیدن نامه بدست حجاج ، وی جریان را به امام سجاد (ع) عرض کرد، امام فرمود: برای عبدالملک بنویس که در  
جواب شاه روم چنین بنویسد:

((برای خداوند ((لوح محفوظ)) هست که در هر روز سیصد بار، آن را ملاحظه می کند، و هیچ لحظه ای نیست مگر اینکه

خداوند در آن لحظه ، افرادی را می میراند، و زنده می کند، و ذلیل و خوار می نماید، و عزت می بخشد، و آنچه بخواهد

انجام می دهد، و من امید آن را دارم که خداوند در یکی از لحظه ها شر تو را از ما باز دارد. حجاج ، همین مطلب را برای

عبدالملک نوشت ، و عبدالملک نیز پس از دریافت نامه حجاج ، همین مطلب را در جواب نامه تهدیدآمیز قیصر روم نوشت .

وقتی که نامه به قیصر رسید و آن را خواند (وحشتزده شد) و گفت: ما خرج هذا الا من كلام النبوة: ((این مطلب جز از گفتار نبوت، نشأت نگرفته است!)).

قابل ذکر است که پیامبران و امامان، براساس قانون ((اهم و مهم)) گاهی افراد ((فاسد)) را برای دفع ((افسد)) (فاسدتر) راهنمایی می کردند:

((۱۱)) غرور سلطنت!

عبدالملک بن مروان (پنجمین خلیفه اموی) قبل از آنکه بر مسند خلافت بنشیند، همواره در مسجد بود، و با قرآن و دعا سر و کار داشت، به گونه ای که او را ((حمامة المسجد)) (کبوتر مسجد) می نامیدند، وقتی که پس از مرگ پدرش، خلافت به او رسید، در مسجد مشغول قرائت قرآن بود، خبر مقام خلافت را به او دادند، او قرآن را به دست گرفت و به آن خطاب کرد و گفت: سلام علیک هذا فراق بینی و بینک: ((خداحافظ، اکنون زمان جدائی بین من و تو است)).

غرور سلطنت آنچنان او را مسخ و غافل کرد که شراب می خورد، و یکی از استاندارانش، ((حجاج)) بود که دهها و صدها هزار نفر مسلمان را کشت، خودش می گفت: من قبل از سلطنت از کشتن مورچه ای مضایقه داشتم ولی اکنون حجاج برای من نوشته که صدها نفر را کشته ام، ولی این خبر در من هیچ اثر نمی کند، و روزی یکی از دانشمندان زمان (بنام زهری) به او گفت: شنیده ام شراب می نوشی گفت: ((آری، خون مردم را نیز می نوشم)).

((۱۲)) قاطعیت در اجرای عدالت

در کوفه، شخصی بنام ((نجاشی)) از سرشناسهای قبیله یمانیه، و از شاعران متشخص و معروف بود، وی در ماه رمضان شراب خورد، و حتی رعایت قداست ماه رمضان را نکرد، او را به دادگاه امیر مؤمنان علی (ع) آوردند، و پس از اثبات شرابخواری او، امام (ع) دستور داد، هشتاد تازیانه به او زدند، سپس دستور داد او را یک شب زندانی کردند، فردای آن روز به دستور علی (ع) او را احضار کردند، و حضرت ((بیست تازیانه دیگر به او زد)).

او پرسید: ((دیروز حد شرابخواری را بر من جاری کردی، پس این بیست تازیانه برای چیست؟!)).

امام فرمود: هذا لتجریک علی شرب الخمر فی شهر رمضان. این بیست تازیانه، به خاطر آن بود که تو حرمت و قداست ماه رمضان را با گستاخی خود، شکستی.

بعد از این جریان، این موضوع برای (طایفه او) ((یمانیه))، گران آمد، آنها سخت ناراحت و خشمگین شدند، طارق بن عبدالله، (از طرف آنها) به حضور علی (ع) آمد، و سخنانی گفت که خلاصه اش این است:

((من گمان نمی کردم که شما بین افراد، فرق نگذاری ، و بر شخصیتی برازنده و زبردست ، مانند نجاشی نیز، حد جاری شود، و او را شلاق بزنی ، و در نتیجه دل‌های را جریحه دار کنی ، و امور ما را پراکنده سازی و ما را به جاده ای به کشانی که جاده گمراهی و آتش دوزخ است )).

امام علی (ع) به او فرمود: ((وانه لكبيره الا على الخاشعين)).

اشاره به اینکه: ((اجرای فرمان خدا، سخت و دشوار است ، جز برای آنانکه ، تسلیم فرمان خدا هستند)).

سپس فرمود: آیا نجاشی جز یک فردی از مسلمین بود، و او حرمت و حدود اسلام را نادیده گرفت ، و هتک حرمت کرد، و ما حد الهی را بر او جاری کردیم ، که کفاره گناه او است ، و خداوند می فرماید:

ولا يجرمنكم شنان قوم على الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوى .

((دشمنی با قومی ، نباید باعث بی عدالتی شما شود، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزگاری نزدیک است )).

عبدالله در برابر قاطعیت علی (ع) نتوانست چیزی بگوید، و رفت ، و شبانه با نجاشی ، از کوفه گریختند، و به سوی شام روانه شده و به معاویه پیوستند.

(۱۳) دین فروش !

شریک بن عبدالله نخعی از دانشمندان معروف اسلامی در قرن دوم بود، مهدی عباسی (سومین خلیفه عباسی) به علم و هوش شریک ، اطلاع داشت ، او را به حضور طلبید و اصرار کرد که منصب قضاوت را قبول کند، او که می دانست قضاوت در دستگاه طاغوتی عباسیان ، گناه بزرگ است ، قبول نکرد.

مهدی عباسی اصرار کرد که او معلم فرزندانش گردد، او به شکلی از زیر بار این پیشنهاد نیز خارج شد و نپذیرفت .

تا اینکه روزی خلیفه عباسی به وی گفت : ((من از تو سه توقع دارم که باید یکی از آنها را بپذیری : ۱- قضاوت ۲-

آموزگاری ۳- امروز مهمان من باشی و بر سر سفره ام بنشینی)).

شریک ، تاءملی کرد و سپس گفت : اکنون که به انتخاب یکی از این سه کار مجبور هستم ترجیح می دهم که مورد سوم (مهمانی) را بپذیرم . خلیفه قبول کرد و به آشپز خود، دستور داد: لذیذترین غذاها را آماده نماید و از شریک ، به بهترین وضع ممکن پذیرائی نماید. پس از آماده شدن غذا، شریک که آن روز از آن غذاهای لذیذ و گوناگون نخورده بود، با حرص و ولع از آنها خورد، در همین حال یکی از نزدیکان خلیفه به خلیفه گفت : ((همین روزها، شریک ، هم منصب قضاوت را می پذیرد و

هم منصب آموزگاری فرزندان شما را، و اتفاقاً همین طور هم شد و او عهده دار هر دو مقام گردید)).

از طرف دستگاه عباسی ، حقوق و ماهیانه مناسبی برایش معین کردند، روزی شریک با متصدی پرداخت حقوق ، حرفش شد. متصدی به او گفت : ((مگر گندم به ما فروخته ای که این همه توقع داری؟!)).

شریک ، جواب داد: ((چیزی بهتر از گندم به شما فروخته ام ، من دینم را به شما فروخته ام)).

آری غذای حرام و لقمه ناپاک ، آنچنان قلب او را تیره و تار کرد، که او به راحتی جزء درباریان دستگاه ظلمه گردید، و به این ترتیب انسان خوبی بر اثر غذای آلوده ، منحرف و عاقبت به شر شد.

(۱۴) خاطره ای از جنگ

رزمنده ای نقل می کرد، با دوستم در جبهه نور بر ضد صدامیان کافر در ناحیه جنوب بودم ، دوستم بر اثر اصابت تیر (یا ترکش خمپاره ) به زمین افتاد و دیدم در حال شهادت قرار گرفت ، او را به سوی قبله کشاندم ، دیدم اشکی ریخت و گفت : عزیز جان ، مرا به سوی کربلا بکشان ، صورتش را به جانب کربلا برگرداندم ، شنیدم در آن حال که با سوز و گداز روحانی خاصی بود، سه بار گفت : السلام علیک یا اباعبدالله الحسین ، و سپس شهادت نوشید، و گوئی روحش به سوی کربلا رفت و حسین (ع) آمد و او را با خود برد.

تاریخ در جریده عالم به خون نوشت\*\*\* تاریخ استقامت دیرین گامتان

ای جمع بی کرانه پروانه گان شوق\*\*\* هرگز مبادا، یکه و تنها امامتان

(۱۵) عبرت !

می دانیم که در دوران رژیم محمدرضا پهلوی (شاه مدفون ) جمعی از وعاظ بزرگ ، ممنوع المنبر بودند (یعنی حق نداشتند

منبر بروند) یکی از این وعاظ محترم ، حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای محمدتقی فلسفی (دامت تاءبیداته ) بود.

یکی از موثقین ، مطلبی در این رابطه نقل کرد، که خلاصه اش چنین است :

((یکی از علماء از طرف مرحوم آیت الله العظمی بهبهانی (ساکن اهواز) نزد دکتر اقبال (رئیس شرکت نفت آن روز) رفت ، و

با او در مورد آزاد شدن منبر آقای فلسفی صحبت کرد، او جواب داد (این موضوع مربوط به اجازه شخص شاهنشاه است))،

بنا بر این شد که دکتر اقبال در این ارتباط با شاه صحبت کند.

وقتی که دکتر اقبال جریان را به شاه گفته بود، شاه چنین پاسخ داد: ((فلسفی دیگر در این کشور مرد)) (یعنی دیگر تا من

زنده ام فلسفی نباید منبر برود، و تصور می کرد که آقای فلسفی دیگر پیر شده و زودتر از او می میرد، پس فلسفی دیگر تا

آخر عمر نباید منبر برود).

ولی اینک ببینید که شاه جنایتکار چگونه - آنها هم در خارج از کشور - مرد و دفن گردید، ولی حضرت آقای فلسفی منبر می رود و مردم از بیانات پرفیضش بهره مند می شوند. فاعتبروا یا اولی الابصار.

(۱۶) فال حافظ!

فال زدن به دیوان حافظ (شاعر معروف شیرازی که حافظ قرآن بود) در ایران شهرت دارد، در این فال زدن به دیوان حافظ اساسی دارد یا خرافه می باشد، بین صاحب نظران گفتگو است. بعضی معتقدند که چون حافظ، همه قرآن را در حفظ داشت و لقب ((لسان الغیب)) بر او صدق می کرد، فال زدن به دیوانش ممکن است، صحیح باشد، و بعضی بر آن، اصل و اساسی نمی یابند، به هر حال در اینجا مناسب است، به سه مورد از فال حافظ که نقل شده توجه کنید:

۱- می گویند: مرحوم علامه طباطبائی (صاحب تفسیر المیزان متوفی ۲۵ آبان ۱۳۶۰ شمسی) هنگامی که از تبریز وارد حوزة علمیه قم شد و خواست کتاب اسفار ملاصدرا (که در علم فلسفه است) تدریس کند، در زمان مرجعیت حضرت آیت الله العظمی بروجردی بود، و این مرجع بزرگ برای علامه پیام فرستاد که کتاب فلسفه را در قم تدریس نکند... به هر حال، تا روزی علامه طباطبائی کنار کرسی نشسته بود و در این فکر بود که آیا کتاب اسفار را تدریس کند یا نه؟ سرانجام دیوان حافظ را که روی کرسی بود برداشت و به آن فال زد و آن را به طور ناگهانی باز کرد و دید در طرف راست صفحه این اشعار است:

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار\*\*\*عهد با پیمانہ بستم شرط با ساغر کنم

من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست\*\*\*کی طمع بر گردش گردون دون پرور کنم

دوستان را گرد در آتش می پسندد لطف دوست\*\*\*تنگ چشمم گر طمع بر چشمه کوثر کنم

از این اشعار، الهام گرفت و به تدریس اسفار پرداخت و کم کم موفقیت شایانی در این جهت پیدا کرد.

۲- گویند: یکی از شخصیت‌های نیکوکار در شیراز از دنیا رفت و جنازه او را برداشتند تا طبق وصیتش در حافظیه (کنار قبر

حافظ) دفن کنند، به دیوان حافظ فال زدند ببینند آیا حافظ، راضی است یا نه؟

این شعر آمد:

رواق منظر چشم من آشیانه تو است\*\*\*کرم نما و فرود آی که خانه خانه تو است

۳- باز نقل می کنند: بعد از سقوط شاه سلطان حسین صفوی، و غلبه افغانها بر ایران، محمود افغان یکی از اقوام خود را

که ((مگس خان)) نام داشت، فرماندار شیراز کرد.

وی پس از چند روزی که در شیراز بود، روزی کنار قبر حافظ رفت، بر اثر تعصبات غلطی که داشت تصمیم گرفت قبر حافظ را خراب کند، هر چه اطرافیانش او را نصیحت کردند که از این تصمیم بگذرد، او گوش نکرد، سرانجام قرار بر این شد که از دیوان حافظ، در این مورد، فالی بگیرند، وقتی که دیوان را باز کردند، این شعر در آغاز صفحه راست آن آمد:

ای مگس! عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است\*\*\* عرض خود می بری و زحمت ما می داری

مگس خان، با خواندن این شعر، سخت تحت تأثیر قرار گرفت، و از روح حافظ طلب عفو و بخشش کرد.

(۱۷) لباس زیبا در نماز

نقل شده: هنگامی که امام حسن مجتبی (ع) برای نماز برمی خواست، بهترین لباسهای خود را می پوشید.

از آن حضرت پرسیدند: چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟

امام در پاسخ فرمود:

ان الله جميل يحب الجمال، فاتجمل لربي و هو يقول: خذوا زينتكم عند كل مسجد.

((خداوند، زیبا است و زیبایی را دوست دارد، و به همین جهت، من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگار می پوشم، و هم او فرموده است که: به هنگام رفتن در مسجد، زینت خود را برگزینید)).

بر همین اساس، طبق روایات، استجاب دارد که انسان در حال نماز نیکوترین لباس خود را بپوشد، و خود را معطر کند، و با رعایت نظافت و طهارت کامل، به نماز و راز و نیاز با خدای بزرگ، بپردازد.

(۱۸) داستانی عجیب از تجرید روح

مرحوم آیت الله حاج شیخ هاشم قلعه ای قزوینی از اساتید و علمای بزرگ و وارسته حوزه علمیه مشهد در حدود سی سال قبل بود، یکی از اساتید (حضرت آیت الله خزعلی در درس تفسیر خود) جریان عجیبی در مورد تجرید روح و جدائی موقت آن از بدن که برای آقای شیخ هاشم رخ داده بود نقل می کرد که ما آن را در اینجا خاطرنشان می سازیم:

مرحوم شیخ هاشم گفت: مردی بود با علم تجرید روح، آشنایی داشت، من نزد او رفتم و از او خواستم روح مرا از بدن تجرید کند، او پذیرفت، هنگامی که آماده این موضوع شدم، ناگاه دیدم بدنم به گوشه ای افتاد و خودم از آن جدا شدم، من گفتم خوبست از این آزادی استفاده کرده و به روستای خودمان (قلعه) که اطراف قزوین است بروم، ناگاه دیدم در

نزدیکی روستا هستم. در بیرون روستا، در صحرا مردی را دیدم که به هنگام سحر، آب را از نهر دزدید و به سوی ملک خودش روانه ساخت، طولی نکشید دیدم، صاحب آب آمد و هنگامی که از دزدی او آگاه گردید، عصبانی شد و با بیلی که در



دست داشت ، چنان بر سر دزد زد که او بر زمین افتاد و جان سپرد.

من کاملاً ناظر این جریان بودم ، ولی او مرا نمی دید، سرانجام قاتل فرار کرد و جسد مقتول روی زمین ماند.

زنان روستا که برای بردن آب کنار نهر آمده بودند از جریان قتل آگاه شدند و وحشتزده ، این خبر را به اهالی روستا رساندند،

مردم روستا، دسته دسته به تماشا آمدند ولی از قاتل خبری نبود، از این رو حیران و سرگردان بودند که چه کنند، سرانجام

بدن مقتول را به گورستان برده و دفن کردند.

من به خود آمدم که راستی طلوع آفتاب ، نزدیک است ، هنوز نماز نخوانده ام ، ناگهان دیدم در بدنم هستم و شخصی که

روح مرا آزاد کرده بود، به من گفت : حالت چطور است ؟ من آنچه را دیده بودم برای او نقل کردم و تاریخ حادثه را دقیقاً

ضبط نمودم .

دو ماه از این جریان گذشت ، چند نفر از اهالی روستای قلعه ، به مشهد آمدند و هنگامی که با من ملاقات کردند، من از حال

مقتول جويا شدم ، و بدون اینکه سخنی از قتل او بگویم ، پرسیدم حالش چطور است ؟

گفتند: متأسفانه دو ماه قبل او را کشته اند و جسد او در کنار نهر یافته شده ، ولی قاتل او شناخته نشده است .

هفت سال از این جریان گذشت ، من سفری به روستای قلعه کردم تا بستگان و دوستان را از نزدیک ببینم .

مردم دسته دسته به ملاقات من می آمدند، تا اینکه شخص قاتل به مجلس آمد، هنگامی که مجلس خلوت شد، او را به

نزدیک خود دعوت کردم و گفتم : راستش را بگو بدانم قاتل فلانکس چه کسی بود؟

او اظهار بی اطلاعی کرد، گفتم پس آن بیبل بلند کرد و با آن ، فلانی را کشت ، رنگ از صورتش پرید و فهمید که من از این

موضوع آگاه هستم ، ناچار جریان را برای من بیان کرد، گفتم : من می دانستم ، ولی می خواستم به تو بگویم که باید بروی

دیه (خونبهای ) او را به ورثه اش بپردازی و یا از آنها بخواهی که تو را حلال کنند.

(۱۹) نتیجه توسل به حضرت زینب (ع)

مرحوم حجّة الاسلام سیدعلینقی فیض الاسلام که ترجمه او بر نهج البلاغه ، و صحیفه سجادیه و قرآن ، او را در محافل

علمی و در همه جای کشور، معروف و مشهور نموده است ، بسال ۱۳۲۴ هجری قمری در سده (خمینی شهر) اصفهان متولد

شد، و بسال ۱۴۰۵ هجری قمری (۲۴) اردیبهشت ۱۳۶۴ شمسی ) در سن ۸۱ سالگی دار دنیا را وداع گفت ، و در قطعه ۱۸

بهشت زهراء ردیف ۱۰۳ قبر شماره ۵ به خاک سپرده شد.

وی دارای عمر بابرکت بود و کتابهای بسیار و ارزنده ای از خود به یارگار گذاشت .

از جمله کتابهای او، کتابی است بنام ((خاتون دوسرا)) که ترجمه کتاب ((سیدتنا المعصومه زینب الکبری)) (ع) می باشد.

وی در مقدمه این کتاب، مطلبی را درباره انگیزه نگارش این کتاب نوشت که خلاصه اش این است:

((به مرضی گرفتار شدم، که طول کشید و مداوای پزشکان مؤثر نشد، برای طلب شفا، همراه خانواده به کربلا رفتم، و بیماریم بیشتر شد به نجف اشرف رفتم، همچنان بیماری مرا سخت در فشار قرار داده است، تا اینکه روزی در نجف اشرف یکی از دوستان که از زائران بود مرا با عده ای از علماء به خانه خود دعوت کرد، به خانه او رفتیم، در آن مجلس، یکی از علما فرمود: ((پدرم می گفت هر گاه حاجت و خواسته ای داری، خداوند متعال را سه بار به نام حضرت زینب کبری (س) بخوان که بدون شک، خداوند خواسته ات را روا می سازد، من هم سه بار خداوند را به مقام زینب کبری (س) خواندم و شفایم را از خداوند خواستم، بعلاوه نذر کردم که اگر سلامتی خود را باز یابم، کتابی در شرح زندگی حضرت زینب (ع) بنویسم، سپاس خدای را که پس از مدت کوتاهی شفا یافتم و سپس با یادآوری یکی از دخترانم به نذر خود وفا کرده و این کتاب (خاتون دو سرا) را نوشتم.

مرحوم فیض السلام این کتاب را شب یکشنبه ۲۵ صفر ۱۳۹۵ هجری قمری شروع کرده و غروب روز جمعه ۱۵ جمادی الاولی همانسال به پایان رساند.

به این ترتیب با توسل به پیشگاه شیرزن کربلا حضرت زینب (ع) نتیجه گرفت و به نذر خود وفا کرد.

(۲۰) موعظه محکوم به اعدام

امام صادق (ع) فرمود: مردی به حضور عیسی (ع) آمد و اقرار کرد که من زنا کرده ام و مرا پاک کن.

پس از آنکه زنا کردن او ثابت شد، و بنا بر این گردید که او را سنگسار کنند (گویا زنا می کرده است) اعلام شد که جمعیت جمع شوند.

همه جمع شدند و حضرت یحیی (ع) نیز در میان جمعیت بود، مرد زنا کار را در گودالی گذاردند تا او را سنگسار نمایند، او فریاد زد، هر کسی که بر گردنش، حد هست از اینجا برود، همه رفتند، تنها عیسی و یحیی باقی ماندند.

در این هنگام یحیی (ع) (فرصت را غنیمت شمرد و به خاطر اینکه موعظه آن مرد در آن حال اثر بخش بود) نزد او رفت و فرمود: یا مذنب عظنی: ((ای گنهکار مرا موعظه کن)).

او گفت: لا تخلین بین نفسک و هواها فتردی: ((بین نفس خود و هوسهایش را آزاد نگذار تا خود را تباه سازی)).

یحیی فرمود: ((باز مرا موعظه کن)).

او گفت : لا تعیرن خاطئاً بخطیئته : ((کنهکار را بخاطر گناهش سرزنش مکن )) (طعن و سرزنش غیابی یا حضوری مکن مگر در موارد امر به معروف و نهی از منکر).

یحیی فرمود: باز مرا موعظه کن .

او گفت : لاتغضب : ((خشمگین مشو)).

یحیی فرمود: همین سه موعظه مرا کافی است (قال حسبی).

((۲۱)) سفارش میت

نقل می کنند: شخصی از دنیا رفت ، بستگان او، یک نفر قاری قرآن را اجیر کردند، که مدتی ، سر قبر او قرآن بخواند، قاری مشغول قرائت قرآن بر سر قبر او گردید.

تا اینکه بعد از چند روز یکی از وارستگان آن شخص را در عالم خواب دید و از او احوال پرسی کرد، او در جواب گفت : تقاضا دارم بگوئید این قاری قرآن بر سر قبر من ، دیگر قرآن نخواند، زی را وقتی که قرآن می خواند، به هر آیه ای (مثلاً آیه خمس ، زکات ، حج ، امر به معروف و نهی از منکر و...) می رسد که من به دستور آن آیه عمل نکرده ام ، مرا عذاب می نمایند!!

نگارنده گوید: در احادیث آمده که امامان فرمودند:

رب تالی القرآن و القرآن یلعنه ((چه بسیار افرادی هستند که تلاوت قرآن می کنند، ولی قرآن آنها را لعنت می کند)).

((۲۲)) دفع تهمت از حافظ

نقل می کنند، حافظ شیرازی در یکی از اشعارش ، گفت :

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد\*\*\* آه اگر از پس امروز بود فردائی

مصرع دوم موجب شد که عده ای حافظ را تکفیر کرده و گفتند، او در مورد روز قیامت با تعبیر کلمه ((اگر)) شک و تردید نموده است .

این مطلب به گوش حافظ رسید، برای دفع این تهمت ، شعری قبل از شعر فوق ، ساخت و در نتیجه ایراد فوق برطرف

گردید و آن شعر این است . این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت

بردر میکده ای بادف ونی ترسائی\*\*\* گرمسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردائی

در نتیجه مطابق مضمون شعر آخر، ترسا (یعنی مسیحی) در مورد قیامت تردید کرده است نه حافظ.

(۲۳) اثر شدید آیه قرآن

رسول اکرم (ص) در مجلسی آیه ۷ و ۸ سوره زلزال را خواند:

فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره - و من يعمل مثقال ذره شراً يره ::

((پس هر آن کس که اندکی کار نیک یا بد کند، آن را می بیند)).

یک نفر عرب بادیه نشین، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و عرض کرد: ای رسول خدا ((مثقال ذره؟!)) (یعنی حتی یک ذره

عمل فراموش نمی شود؟).

پیامبر (ص) فرمود: آری.

بادیه نشین: فریاد برآورد: و اسواتاه (وای بر من در مورد آشکار شدن بدی) و گریه می کرد.

رسول خدا (ص) وقتی حال او را دید، فرمود این بادیه نشین کسی است که دلش از ایمان، خبر می دهد و آمیخته با ایمان

است)).

و وقتی صعصعه، عموی فرزددق، این دو آیه را شنید، گفت:

حسبی من القرآن ما سمعت، لا ابالی بعد هذه الاية ان لا اسمع من القرآن شيئاً.

((از قرآن همین آیه را که شنیدم، برای من کافی است، و بعد از شنیدن این آیه، باکی ندارم که دیگر هیچ آیه ای از قرآن

را نشنوم)).

(۲۴) مقصود توئی؟!)

نقل کردند: یکی از حاجی ها که سواد هم نداشت، در سفر حج، یک دستگاه یخچال فریزر گرفت، یکی از همراهان او،

روی کارتن یخچال نوشت:

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو\*\*مقصود توئی، کعبه و بتخانه بهانه

صاحب یخچال که بی سواد بود، ندانست که روی کارتن چه مطلبی نوشته شده است؟!)

یخچال را از عربستان سعودی به ایران آورد، و در هر جا که چشم مردم به آن شعر می افتاد، لبخند تمسخرآمیزی می زدند،

و می گفتند: ((براستی کار بعضی حاجی ها این گونه است، که هدف اصلی را رها کرده، و این سفر عظیم حج را با امور

زودگذر مادی می گذارند، و مقصودشان یخچال و... است و حج و کعبه، بهانه می باشد)).

((نورجان کوجامان)) یک دختر ۱۹ ساله ، دانشجوی مسلمان بود، و آنچنان غیرت اسلامی به سر داشت که در محیط خفقان ترکیه در شهر آنکارا، با حجاب اسلامی به دانشگاه می رفت ، و از اینکه حکومت غیر اسلامی ترکیه یک حکومت لائیک (لامذهبی ) است ، سخت رنج می برد، و صریحاً از روش رئیس جمهور آن کشور، ((کنعان اورن )) انتقاد می کرد. او را به جرم این حرکات اسلامی ، بازداشت کرده و به یک سال زندان ، محکوم کردند. در دادگاه فرمایشی آنکارا، پس از آنکه حکم دادگاه در مورد محکومیت او به یک سال زندان ، خوانده شد، او فریاد برآورد: ((امام خمینی رهبر دنیای اسلام است و من از طرفداران او می باشم)).

از ویژگیهای این دختر قهرمان اینکه : در ضمن حفظ حجاب اسلامی خود، در هر فرصتی به قرائت قرآن پرداخته و آشکارا می گفت ، امام خمینی را به عنوان رهبر اسلامی می شناسم و از وی پیروی می کنم .

(۲۶) یاد پیامبر (ص) از مردی وارسته

او ((قس بن ساعده )) نام داشت ، خداوند به او عمر طولانی داده بود، و از پیروان خاص حضرت عیسی (ع) به شمار می رفت ، و از شخصیت‌های وارسته و برجسته دودمان ((ایاد)) بود.

در جریان فتح مکه (که در سال هشتم هجرت واقع شد) پس از مدتی ، گروه دودمان ((ایاد)) در مکه به حضور پیامبر (ص) رسیده و اظهار ادب و احترام نمودند، پیامبر (ص) از آنها پرسید: ((شما از کدام قوم هستید؟!)). آنها در پاسخ گفتند: ((ما از دودمان ایاد می باشیم)).

پیامبر (ص) به یاد ((قس بن ساعده )) افتاد و فرمود: ((آیا در میان شما کسی از ((قس بن ساعده )) خبری دارد؟!)).

آنها عرض کردند: ((آری ای رسولخدا.))

پیامبر (ص) فرمود: او چه شد و چه می کند؟

عرض کردند: او از دنیا رفت .

پیامبر (ص) فرمود: الحمدلله رب الموتی و رب الحیوة کل نفس ذائقة الموت ...: ((حمد و سپاس ، خداوندی را که پروردگار

مرگ و زندگی است ، هر جاندارى طعم مرگ را می چشد، گوئی در بازار عکاظ، قس بن ساعده را می نگرم که بر شتر

سرخى سوار است و برای مردم خطبه می خواند و می گوید: هان ای مردم ، اجتماع کنید و ساکت شوید در این صورت ،

گفتارم را بشنوید و سپس آن را فرا گیرید و سپس به ذهن بسپارید و تصدیق نمائید، آگاه باشید که هر کس زندگی کند،

سرانجام می میرد، و سپس فوت شده و دیگر بر نمی گردد، در آسمان خبرهایی آمده و در زمین ، عبرتهائی وجود دارد، آسمان دارای سقف بلند است ، و زمین گهواره می باشد، و ستارگان و شب در جریان و حرکت هستند، و دریائی که آبشان فرو نمی رود... چرا مردم را می نگرم که می روند و باز نمی گردند؟ آیا به سکونت در آنجا (قبرها) خشنودند و از این رو در آنجا مانده اند، و یا اینکه آنها را در آنجا واگذارده اند و در نتیجه آنها را خواب ربوده است؟!))

...خداوند قس بن ساعده را رحمت کند، او در روز قیامت ، همچون ((یک امت واحد)) محشور می گردد.

(۲۷) اهمیت نماز عصر

زمان رسول خدا (ص) بود، زنی در غیاب شوهرش زنا کرد، ولی پس از این عمل زشت ، پشیمان شده ، سخت ناراحت شد، در حالی که بسیار پریشان بود، در یکی از کوچه های مدینه می گذشت و فریاد می زد: دلونی علی رسول الله : ((مرا به رسول خدا (ص) راهنمائی کنید)).

پیامبر (ص) او را دید، و از او پرسید: ((چرا پریشان هستی و فریاد می زنی؟!)).

او عرض کرد: در غیاب شوهرم ، زنا کرده ام ، پس از مدتی دارای فرزند شدم ، پس از تولد، او در میان سرکه داخل خمره گذاردم و سپس آن سرکه را فروختم (سه گناه بزرگ مرتکب شده ام : ۱- زنا کرده ام ۲- کودک را کشته ام ۳- سرکه آنچنانی را فروخته ام ) فهل لی من توبه : ((آیا توبه ام پذیرفته است؟!)).

رسول اکرم (ص) فرمود:

زنا کردی باید سنگسار شوی مرتکب قتل (کودک) شده ای که کیفرش ، دوزخ است ، سرکه آنچنانی را فروخته ای و در نتیجه ، گناه بزرگی کرده ای ، لکن ظننت انک ترکت صلوٰه العصر: ((ولی گمانم آنست که نماز عصر را ترک کرده ای)) و بخاطر ترک نماز عصر و سهل انگاری در نماز، آنگونه منحرف شده ای که به چنین گناه بزرگی آلوده شده ای .

(۲۸) سرمایه عمر

فخر رازی یکی از علمای معروف اهل تسنن می گوید: یکی از بزرگان و وارستگان را دیدم ، می گفت : ((شخصی را دیدم بیخ می فروخت ، و مکرر فریاد می زد: ارحموا من یدوب رأ س ماله : ((به کسی که سرمایه اش ذوب می شود رحم کنید)) پیش خود که انسان این است معنی سخن خداوند در سوره عصر که : والعصر ان الانسان لفی خسر: ((سوگند به عصر که انسان در کاست و زیان است)). آیا انسانی که از عمرش ، روز به روز می کاهد و در برابر آن ، کسب فضایل نمی نماید،

مانند یخی است که آب می شود و هیچ می گردد. چنانکه حضرت علی (ع) می فرماید: انه ليس لا نفسكم ثمن الا الجنة فلا تبيعوها الا بها: ((بدانید که جان شما بهائی جز بهشت ندارد، پس به کمتر از آن نفروشید)).

(۲۹) نامه یک معلم شهید!

در رابطه با جنگ تحمیلی ایران و عراق ، یکی از طلاب اعزامی از حوزه علمیه قم نقل کرد: روز ۶۵/۱۰/۲۷ در خط مقدم جبهه شلمچه بودم ، درگیری شدیدی بین ما و دشمن وجود داشت ، در این میان ، یک آقائی نزد من آمد و گفت : آقا من یک نامه کوچکی می خواهم خدمت امام خمینی (مدظله العالی) بنویسم ، شما این نامه را از طرف من به امام برسان ، گفتم : من خدمت امام نمی رسم تا نامه شما را خدمتشان ببرم ، ولی خدمت آیت الله العظمی منتظری می رسم و حاضر من نامه شما را نزد ایشان برسانم .

او یک تکه کاغذ ساده ای را برداشت که رویش بنویسد، گفتم آقا، عجله نکن کاغذ بهتری پیدا کن من اینجا منتظر شما می مانم ، او رفت و چند لحظه بعد برگشت و گفت : آقا، کاغذ خوبی را پیدا نکردم ، توی همین کاغذ می نویسم ، دو جمله نوشت و به دست من داد، گفتم : ((من بخوانم ؟)) چیزی نگفت .

من نامه را در جیبم گذاشتم ، و دو ساعت بعد، عده ای از عزیزان شهید شدند و بعد به من گفتند: ((آن فردی که دو ساعت قبل نامه ای نوشت تا به امام بدهید، نیز به شهادت رسید و او یک معلم ارزنده ای بود که حقاً در جبهه مخلصانه فعالیت می کرد)) متن نامه او این بود:

بسمه تعالی : محضر انور امید امام آیت الله منتظری ، سلام علیکم خواهشمند است به امام عزیز، پیام حقیر را برسانید که :

((امام جان ! ای کاش مقداری از خاک زیر نعلین تو را پس از شهادت بر چهره خونینم می پاشیدند، تا در روز قیامت نزد

خداوند افتخار نمایم که زیر پای امامم بوده ام !)) جبهه شلمچه ۶۵/۱۰/۲۷

نگارنده گوید: ((جباران و مستکبران نمی توانند این معنا را درک کنند که چرا رزمندگان اسلام در جبهه ها، افتخار می

آفرینند و پیروزیهای عجیب بدست می آورند، زیرا حساب آنها براساس حساب مادی است نه معنوی ، به قول شاعر:

طفل رضیع نادان ، از بر شیر گرید\*\*\* وقتی غذا شناسد، پستان چه کارش آید

و به قول شاعر دیگر:

عشق و جان در طلب عالم بیرون زطعام\*\*\*عقل باور نکند کزرمضان اندیشد

آری ، این نوجوانان با این روحیه قوی ملکوتی و قلبی صاف ، چند لحظه قبل از شهادت خود، به رهبرشان چنین نامه می نویسند، و براستی که یگانه ذخیره بزرگ جمهوری اسلامی همین ها می باشند، و احسرتا که ما از این کاروان بسیار دوریم .  
(۳۰) کرامتی عجیب از شهید اول

شمس الدین محمدبن مکی ، معروف به شهید اول (مءلف کتاب درسی لعمه ) از علماء و مراجع برجسته و معروف شیعه در قرن هشتم است ، وی در دهکده جزین (نزدیک شهرک جزین از توابع جبل عامل لبنان ) در سال ۷۳۴ هجری قمری دیده به جهان گشود و در سن ۵۲ سالگی بسال ۷۸۶ هجری قمری به شهادت رسید، دشمنان کینه توز او پس از شهادت او، بدنش را سنگسار کرده و سپس سوزاندند.

حدود ۱۶۹ سال از زمان شهادت او می گذشت ، یکی از علماء وارسته و پرهیزکار به نام شیخ ناصر بویه می گوید: ((من در سال ۹۵۵ ه . ق در عالم خواب دیدم در دهکده جزین (زادگاه شهید اول ) هستم ، به خانه شهید اول رفتم و در را زدم ، او از خانه بیرون آمد، از او خواستم کتابی که شیخ جمال الدین بن مطهر درباره اجتهاد، تألیف کرده برایم بیاورد، به درون خانه رفت و آن کتاب را با کتاب دیگری - که به گمانم در زمینه روایات بود - آورد و به من داد، وقتی که از خواب بیدار شدم ، دیدم آن دو کتاب در کنار من است .

به این ترتیب می بینیم : دانشمندی وارسته ، پس از گذشت ۱۶۹ سال از شهادت شهید اول ، این کرامت عجیب را از او می بیند.

(۳۱) باید بسیج عمومی نمود

عصر حکومت و خلافت حضرت علی علیه السلام بود سپاه متجاوز معاویه به شهر انبار حمله کرده و به غارت و چپاولگری پرداختند، خبر این حادثه به علی (ع) رسید، شخصاً پیاده به نخيله (منزلگاهی نزدیک کوفه که میدان رزم بود) آمد، (تا برای سرکوبی متجاوزان ، اقدامی کند).

مسلمانان خود را به حضور علی (ع) رساندند، و عرض کردند: ((ای امیرمؤمنان ، ما عهده دار سرکوبی متجاوزان خواهیم شد، شما بجای خود بروید)).

امام علی (ع) به آنها فرمود: ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ...: ((شما قادر نیستید که از عهده مشکلات خودتان برآئید، بنابراین چگونه مشکل دیگران را از من دفع می نمائید؟ اگر ملت‌های قبل ، از ستم فرمان روایان خود، شکایت داشتند، من امروز از ستم ملت خودم شکایت دارم ، گوئی من پیرو و فرمانبر هستم و آنها رهبر و فرمانروا می باشند...))



در این میان که علی (ع) ناراحتی خود را نسبت به سستی و سهل انگاری ملت، اعلام داشت، دو نفر از اصحابش به حضور علی (ع) آمدند و یکی از آنها عرض کرد:

((من جز اختیار خود و برادرم را ندارم، فرمان بده تا آن را اجرا کنیم)).

امام علی (ع) در پاسخ فرمود: این تقعان مما ارید: ((شما در برابر آنچه من می خواهم چه کاری می توانید انجام دهید؟))  
یعنی: با یک نفر و دو نفر، کاری ساخته نیست، باید بسیج عمومی نمود، و با سپاه مجهز و بسیار، برای سرکوبی متجاوزان، حرکت کرد.

(۳۲) استاندار لایق

ام سلمه از بانوان برازنده و عالیمقام صدر اسلام بود، که پس از شهادت شوهرش، همسر رسول خدا گردید. و همواره یار مهربان برای پیامبر (ص) بود، و پس از پیامبر (ص) نیز همواره با خاندان نبوت، محشور بود و از حریم آنها حمایت می کرد.

شوهر اول ((ام سلمه)) شخصی بنام ((ابوسلمه)) بود، ام سلمه با شوهرش همراه کاروان جعفر طیار (ع) به حبشه مهاجرت نمود، عمر بن ابی سلمه از فرزندان نیک ام سلمه است که در حبشه (در دومین سال هجرت به حبشه) به دنیا آمد.  
در جریان جنگ جمل که بین سپاه علی علیه السلام و سپاه طلحه و زبیر در بصره (در سال ۳۶ هجری) واقع شد، ام سلمه فرزند خود را ((عمر بن ابی سلمه)) را به یاری علی (ع) فرستاد و طی نامه ای که همراه او برای علی علیه السلام فرستاد، نوشت: ((اگر نه این بود که جهاد بر زنان واجب نیست، من در جهاد شرکت می کردم، اما جهاد را خداوند بر ما واجب نکرده، این پسر را که چون جانم عزیز دارم، فرستادم تا در خدمت شما با دشمنان خدا جهاد نماید، ای امیرمؤمنان، او را به خیر و نیکی توصیه فرما)).

عمر بن ابی سلمه از افراد مخلص و شجاع و متعهد یاران علی (ع) به شمار می آمد، و آنگونه لیاقت یافت که امیرمؤمنان علی (ع) او را استاندار بحرین و فارس نمود.

او مدتی این مسئولیت را به عهده گرفت و به خوبی انجام وظیفه نمود.

تا اینکه علی علیه السلام وجود او را برای جبهه جنگ با شامیان لازم دانست، شخصی از انصار بنام نعمان بن عجلان را بجای او گماشت و او را برای جبهه و جهاد فرا خواند، نامه ای برای او نوشت و از او صمیمانه تشکر و تقدیر کرد و سپس او را برای رفتن به جبهه دعوت نمود، ترجمه متن نامه از این قرار است:

((... اما بعد، من ((نعمان بن عجلان زرقی)) را فرماندار بحرین ، قرار دادم ، و اختیار تو را از استانداری (بحرین و فارس ) برگرفتم ، بدون آنکه این کار برای تو دارای مزمت و سرزنش باشد، چرا که تو استانداری و حکومت را به نیکی انجام دادی ، و رعایت حق امانت نمودی ، بنابراین به سوی ما حرکت کن ، بدون آنکه مورد سوءظن یا ملامت ، یا متهم یا گنهگار باشی ، زیرا من تصمیم گرفته ام به سوی ستمگران اهل شام حرکت کنم ، و دوست دارم تو با من باشی ))).

فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامه عمود الدین انشاءالله .

((چرا که تو از کسانی هستی که من در جهاد با دشمن و بر پا داشتن ستونهای دین ، از آنها کمک می جویم انشاءالله ))).

به این ترتیب از این ماجرا می آموزیم :

۱- استاندار، باید فردی لایق باشد.

۲- وقتی در پست خود، به خوبی انجام وظیفه نمود، مورد تشویق رهبر قرار گیرد.

۳- آنگونه باشد که اگر بتواند برای مسؤ لیت دیگر، کارائی بیشتر داشته باشد، برای همان ، آماده باشد، چنانکه ((عمر بن ابی

سلمه )) فرزند لایق و رشید ام سلمه ، چنین بود، و حضرت علی (ع) از او برای جهاد با دشمن و نگهداری از ستونهای دین

استمداد نمود، براستی هزاران درود برچنین مادر قهرمان پروری ، و چنین فرزند لایق و برازنده ای !

((۳۳)) شکل فیل !؟

در هندوستان ، فیلی را به شهری که مردمش اصلاً فیل ندیده بودند بردند، و محل آن را در خانه تاریکی قرار دادند، مردم آن

شهر که نمی دانستند فیل چگونه است ، یک یک به آن خانه تاریک رفته و پس از دست کشیدن به بدن فیل ، از خانه

بیرون آمده و اظهار نظر می کردند.

یکی که دستش به خرطوم فیل رسیده بود، می گفت : ((فیل مانند ناودان است !!)).

دیگری که دستش به پشت فیل رسیده بود، می گفت : ((فیل مانند تخت است !!)).

سومی که دستش به پاهای فیل رسیده بود، می گفت : ((فیل مانند ستون است)).

چهارمی که دستش به گوشهای فیل رسیده بود، می گفت : ((فیل مانند بادبزن است)).

پنجمی که دستش به دم فیل رسیده بود، می گفت : ((فیل مانند ریسمان ضخیم است )) و...

این نظریه های مختلف از این رو بود که آنها نسبت به فیل شناخت نداشتند و هرکسی ، به بخشی از ابعاد وجود فیل توجه

کرده ، و تصور می کرد فیل همان است .

در کف هر کس اگر شمعی بودی\*\*\*اختلاف از گفتنشان بیرون شدی

آری ، شناخت ، انسان را تا این سطح به حقیقت اشیاء، آگاه می سازد، و ضمناً از این مثال پی می بریم که اگر در مورد وجود انسان خواسته باشیم قضاوت کنیم ، باید توجه به ابعاد مختلف او داشته باشیم ، با یک بعد و چند بعد نمی توان ارزش او را دریافت ، و یک انسان کامل ، کسی است که در تمام ابعاد انسانی ره بیماید.

(۳۴) عدو شود سبب خیر!

نام مرحوم محدث خبیر و بزرگ ، ((شیخ عباس (قمی)) صاحب مفاتیح الجنان را همه شنیده ایم ، وی از علمای موفق و وارسته و مخلص بود، و پس از آنکه خود را شناخت ، تا آخر عمر، به تحصیل و تدریس و تألیف کتابهای سودمند و مهم پرداخت ، تعداد تألیفات او را تا ۶۰ کتاب نوشته اند، که بعضی از آنها در چند جلد قطور، چاپ شده است . او عباس پسر محمد رضا، در قم به سال ۱۲۹۴ هجری قمری متولد شد و در نجف اشرف در سال ۱۳۵۹ هجری قمری (بعد از نصف شب ۲۳ ذی حجه ) در سن ۶۵ سالگی از دنیا رفت ، و قبر شریفش در ایوان صحن شریف مرقد مطهر حضرت علی (ع) کنار قبر استادش ، محدث نوری قرار دارد.

وی در قم پس از کسب علوم مقدماتی ، به سال ۱۳۱۶ هجری قمری به سوی نجف اشرف رفت و همواره ملازم استادش حسین بن شیخ محمدتقی نوری (۱۲۵۴ - ۱۳۲۰) معروف به ((محدث نوری)) بود، و سپس مسافرت‌های مختلف به شهرهای ایران و عراق و حجاز نمود، و در همه جا به تألیف و تصنیف ، اشتغال داشت و نهضت عظیم علمی و فرهنگی به وجود آورد.

در زمان مرجعیت حضرت آیت الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری ، مؤسس حوزه علمیه قم ، چندین سال در قم ، از اصحاب و شاگردان این مرجع بزرگ بود، و در آن زمان ، علمای برجسته برای تحکیم و گسترش حوزه علمیه قم ، از وی خواستند که در قم کنار آیت الله حائری بماند، که او این دعوت را اجابت کرد اینک در اینجا به این داستان جالب که از امام امت ، رهبر کبیر انقلاب حضرت آیت الله العظمی خمینی (مدظله العالی) در رابطه با مرحوم شیخ عباس قمی نقل شده توجه کنید:

زمان حکومت رضاخان پهلوی بود، یعنی زمانی که عمامه ها را می گرفتند و با شیوه های مختلف ، برای براندازی روحانیت ، فعالیت می کردند، حتی از طرف رژیم رضاخانی ، مشهور کرده بودند که آخوندها را سوار ماشین نکنید، تا ماشین پنچر نشود.

از قضای روزگار من و مرحوم شیخ عباس قمی از مشهد سوار بر ماشین اتوبوس و عازم تهران (و قم) بودیم و در یک صندلی کنار هم نشسته بودیم، و اتفاقاً آن ماشین در راه پنجر شد، گفتند پنجر شدن ماشین به خاطر وجود ما دو نفر آخوند است، من را به خاطر اینکه عمامه سیاه بر سر داشتم و سید بودم، احترام کرده و از ماشین پیاده نمودند، ولی مرحوم شیخ عباس قمی را پیاده کردند.

ماشین ما پس از پنجرگیری حرکت کرد، مرحوم شیخ عباس در بیابان کنار جاده مدتها در انتظار ماشین بسر برد، تا اینکه ماشین جیب که در آن راه، حرکت می کرد به سر رسید، و مرحوم شیخ عباس با راننده جیب که تنها در ماشین بود، در این را طولانی به گفتگو پرداخت، در همان آغاز گفتگو، دانست که راننده ارمنی می باشد، سخن از مکتب مسیحی و اسلام به میان آمد، و مرحوم شیخ عباس به سؤالهای راننده پاسخ می داد، و مطالب عمیق بسیاری به راننده گفت، در نتیجه هنوز راننده به مقصد نرسیده بود، نور اسلام بر قلبش تابید و بدست مرحوم شیخ عباس، قبول اسلام نمود و به حقانیت اسلام، اعتراف کرد.

به این ترتیب عدو و دشمنی که شیخ عباس را به عنوان اینکه وجودش باعث پنجر شدن ماشین شده پیاده کرد، سبب خیر گردید، و مقدمه ای برای رسیدن ارمنی و سپس اسلام او شد.

(۳۵) عابد جاهل

امام صادق (ع) فرمود: پیرمرد عابدی در میان بنی اسرائیل در زمانهای قبل به عبادت و راز و نیاز با خدا، معروف بود، روزی در وسطهای نماز دو کودکی را در کنار خود دید که خروسی را گرفته اند و پرهای او را می کنند. او توجه به کار کودکان نکرد و به عبادت خود ادامه داد (و با اینکه می بایست آنها را از این کار ظالمانه نهی کند، چیزی به آنها نگفت).

خداوند بر او غضب کرد، و به زمین فرمان داد تا او را در کام خود فرو برد، زمین او را زنده در خود فرو برد، و او در اعماق زمین همچنان و همیشه فرو می رود.

و این است نتیجه شوم ترک نهی از منکر و سرنوشت پر از عذاب عابد جاهلی که به عبادت خشک ادامه داد، و مسائل فرعی را بر مسائل اصلی مقدم می داشت.

(۳۶) برخورد امام با دزد

یحیی بن علاء می گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

امام سجاد (ع) برای انجام فریضه حج، از مدینه به سوی مکه رهسپار شد، در راه به بیابانی بین مکه و مدینه رسید، و در آنجا به مردی از دزد‌های راه برخورد نمود، دزد به امام سجاد (ع) گفت:

از مرکب بپائین بیا.

امام فرمود: ((تو از من چه می خواهی؟)).

دزد: ((می خواهم تو را بکشم و آنچه داری همه را غارت کنم)).

امام: من خود آنچه دارم بین خود و تو تقسیم می کنم و آنچه به تو می دهم، برای تو حلال باشد.

دزد: نه، من به این کار راضی نیستم.

امام: ((آنچه می خواهی بردار ولی به اندازه کفاف و لازم برای من بگذار)).

دزد ناپاک، این پیشنهاد را نیز رد کرد.

امام به او فرمود: ((پروردگار تو کجاست؟)) او در جواب گفت:

((پروردگار من در خواب است))، در این هنگام دو شیر از بیابان آمدند، یکی سر دزد را و دیگری دو پای او را دریدند و به این ترتیب آن دزد به هلاکت رسید،

امام سجاد (ع) به او فرمود: زعمت ان ربک عنک نائم: ((تو پنداشتی که پروردگارت نسبت به تو در خواب است؟!)).

(۳۷) یادی از مرحوم الهی قمشه ای

مرحوم استاد بزرگ آیت الله میرزا مهدی قمشه ای که دارای تألیفات بسیار است، از جمله دیوانی است مشحون از قصائد و غزلیات و اشعار پر مغز در مسائل اسلامی و منقبت چهارده معصوم (ع) که از او به یادگار ماند و از جمله ترجمه قرآن مجید که در دسترس عموم است.

نقل شده خداوند پسری به ایشان داد، نام او را حسین گذاشت (که اکنون از فضلی ارجمند است).

این حسین، بیمار شد، ایشان نذر کرد که اگر حسین، شفا یابد، قصیده ای پیرامون امام حسین (ع) بسراید، پسرش شفا یافت، و او قصیده بسیار غرا و پر مغز سرود و ماجرای کربلای حسینی را نیز در اشعار خود آورد که در دیوان مذکور تحت عنوان ((نغمه حسینی)) ثبت و چاپ شده است.

استاد حسن زاده آملی می فرمود ((وقتی که جنازه استاد الهی قمشه ای را به قم آوردند و در میان لحد قبر گذاردند، مرحوم استاد علامه طباطبائی کنار قبرش آمد و گریه سختی کرد و فرمود: امسال دو ضایعه بزرگی رخ داد ۱- رحلت مرحوم آیت

اللّٰه شیخ محمد تقی آملی ۲- رحلت آیت اللّٰه الهی قمشه ای )) . مرحوم استاد قمشه ای در سن ۷۰ سالگی درگذشت و قبر شریفش در وادی السلام قم در یکی از حجرات ناحیه چپ در ورودی قرار دارد.

(۳۸) خواب پیام آور!

شخصی را می شناسم ، دانشمندی ادیب و احتیاط کار و وارسته بود، مردم به او احترام خاصی می کردند، حدود پانزده سال است که از دنیا رفته است .

متأ سفانه از خصوصیات او این بود که از مجالس عزای سید شهیدان امام حسین (ع) کنار می کشید و در دستجات سینه زنی شرکت نمی نمود.

چندی پیش یکی از مؤمنینی که دهها سال است از چاکران درگاه امام حسین علیه السلام می باشد و در حسینیه ای خدمتگذار عزاداران است ، نقل می کرد: در عالم خواب دیدم ، ماشین سواری آمد و کنار در حسینیه توقف کرد، و چند نفر از آن پیاده شدند از جمله شخص مذکور، پیاده شد و نزد من آمد و ملتسانه از من تقاضا کرد که مقداری از آن چادر حسینیه را به من بدهید، که به آن احتیاج دارم .

نگارنده : وقتی که این خواب را شنیدم ، بی درنگ دریافتم که او بر اثر کناره گیری از عزای امام حسین (ع) اکنون در عالم برزخ ، کارش به جائی رسیده که به مقداری پارچه چادر حسینیه ، نیاز پیدا نموده است .

(۳۹) مقام معلم

شخصی بنام عبدالرحمان ، در مدینه ، مدتی معلم و آموزگار کودکان و نوجوانان بود، یکی از فرزندان امام حسین (ع) به نام ((جعفر)) به مکتب او می رفت .

معلم ، آیه شریفه الحمد لله رب العالمین را به جعفر آموخت .

امام حسین (ع) بخاطر این آموزش معلم ، هزار دینار و هزار حله (پیراهن مرغوب) به معلم داد، و دهان او را پر از مروارید کرد.

شخصی از امام پرسید، آیا آنهمه پاداش به معلم ، روا است ؟

امام حسین (ع) پاسخ فرمود: ((آنچه که دادم چگونه برابری می کند با ارزش آنچه که او (معلم) به پسر من این جمله را آموخت الحمد لله رب العالمین؟!)).

در اینجا ذکر این حدیث نیز جالب است که پیامبر(ص) فرمود: ((وقتی معلم، آیه بسم الله الرحمن الرحيم به کودکی بیاموزد خداوند برای او و آن کودک و پدر و مادر کودک، برائت از آتش را می نویسد)).

((۴۰)) اعتراض مهاجران

معاویه بن ابوسفیان، برای مردم مدینه نماز خواند، ولی پس از سوره حمد، و قرائت سوره دیگر، ((بسم الله الرحمن الرحيم)) را نگفت.

جمعی از مهاجران از هر سو، از صفهای نماز برخاستند و اعتراض کردند و گفتند: اسرقت ام نسیت: ((آیا از نماز، دزدیدی یا فراموش کردی؟!)). معاویه از آن به بعد، بسم الله را در آغاز سوره و بعد از سوره حمد، می خواند.

((۴۱)) کنترل زبان

شخصی به محضر مبارک پیامبر اسلام (ص) رفت و عرض کرد اوصینی: ((مرا راهنمایی کن)). پیامبر(ص) فرمود: احفظ لسانک: ((زبان خود را کنترل کن)).

او بار دیگر عرض کرد: اوصینی، پیامبر (ص) نیز همان جواب را داد.

او بار سوم نیز تقاضای راهنمایی کرد، پیامبر (ص) باز به او فرمود، ((زبان را کنترل کن)).

(گوئی او عرض کرد: ((آیا این مسأله آنچنان مهم است که در هر سه بار مرا تنها به آن توصیه و سفارش فرمودی؟!)).

پیامبر (ص) فرمود: ((وای بر تو، عزیزم، آیا جز آثار زبان (بی کنترل) انسان را به صورت، در درون شعله های دوزخ می افکند؟!)).

بر همین اساس است که امیرمؤمنان علی (ع) در یکی از سخنان خود می فرماید: المؤمن ملجم: ((انسان با ایمان، دهنه بردهان دارد)).

((۴۲)) فرا رسیدن اجل

شخصی بی دست و پائی، هزارپائی را دید و آن را کشت، عارف وارسته ای از آنجا گذشت و انگشت تعجب به دندان گرفت

و گفت: ((در شگفتم که وقتی، اجل (آخر عمر) فرا رسد، هزارپا، بوسیله شخص بی دست و پا کشته می شود، آری با فرا

رسیدن اجل، نمی توان جلو آن را گرفت)).

((۴۳)) همنشین بد

در عصر پیامبر اسلام (ص) در میان مشرکان، دو نفر با هم دوست بودند، نام این دو نفر، عقبه و ابی بود.

عقبه ، آدم سخی و بلند نظر بود، هر زمان از مسافرت برمی گشت ، سفره مفصلی ترتیب می داد و دوستان و بستگان را به مهمانی دعوت می کرد، و در عین آنکه در صف مشرکان بود، دوست می داشت که پیامبر اسلام ( ص ) را نیز مهمان خود کند.

درمراجعت از یکی از مسافرتها، سفره گسترده ای ترتیب داد و جمعی ، از جمله پیامبر ( ص ) را دعوت کرد. دعوت شدگان به خانه او آمدند، و کنار سفره غذا نشستند، پیامبر ( ص ) نیز وارد شد و کنار سفره نشست ، ولی از غذا نخورد، و به عقبه فرمود: ((من از غذای تو نمی خورم مگر اینکه به یکتائی خداوند، و رسالت من گواهی دهی)). عقبه ، به یکتائی خدا و رسالت پیامبر( ص ) گواهی داد و به این ترتیب قبول اسلام کرد. این خبر به گوش دوست عقبه یعنی ((ابی)) رسید، او نزد عقبه آمد و به وی اعتراض شدید کرد و حتی گفت : تو از جاده حق منحرف شده ای .

عقبه گفت : من منحرف نشده ام ، ولی مردی بر من وارد شد و حاضر نبود از غذایم بخورد جز اینکه به یکتائی خدا و رسالت او گواهی بدهم ، من از این ، شرم داشتم که او سر سفره من بنشیند ولی غذا نخورده برخیزد.

ابی گفت من از تو خشنود نمی شوم مگر اینکه در برابر محمد( ص ) بایستی و او را توهین کنی و...

عقبه فریب دوست ناباب خود را خورد، و از اسلام خارج شد و مرتد گردید و در جنگ بدر در صف کافران شرکت نمود و در همان جنگ به هلاکت رسید. دوست ناباب او ((ابی)) نیز در سال بعد در جنگ احد در صف کافران بود و بدست رزم آوران اسلام کشته شد. آیات ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ سوره فرقان در مورد این جریان نازل گردید، و وضع بد عقبه را در روز قیامت ، که بر

اثر همنشینی با دوست بد، آنچنان منحرف گردید، منعکس نمود و به همه مسلمانان هشدار داد که مراقب باشند و افراد

منحرف را به دوستی نگیرند، که در آیه ۲۸ سوره فرقان چنین آمده که در روز قیامت می گوید:

یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً: ((ای وای بر من کاش فلان (شخص گمراه ) را دوست خود، انتخاب نکرده بودم)).

تا توانی میگریز از یار بد\*\*\* یار بد، بدتر بود از مار بد

مار بد، تنها تو را بر جان زند\*\*\* یار بد بر جان و بر ایمان زند

(۴۴) چشم زخم

سهل بن حنیف از مسلمانان مخلص و از یاران با شهامت پیامبر ( ص ) و علی ( ع ) بود، و در همه جنگهای رسول خدا ( ص ) شرکتی فعال داشت ، سیرت نیک و صورت زیبای او زبانزد مردم بود و برآستی یک شاگرد راستین مکتب نوپای اسلام بود.



نقل می کنند: وی در یکی از جنگ‌های ، همراه پیامبر (ص) بود، به نهر آبی رسید، بدن خود را در آن نهر شستشو داد، چون از نظر جسمی ، زیبا و قامتی همچون ((سرو)) داشت ، یکی از انصار به آنجا آمد، با دیدن او، از زیبایی آفرینش در شگفتی فرو رفت ، و جمله ای که حکایت از این شگفتی می کند به زبان آورد طولی نکشید (که همین نظر زدن ) باعث بیماری سهل بن حنیف شد، تب سخت او را فرا گرفت ، وی را به حضور پیامبر (ص) آوردند، پیامبر (ص) پس از احوالپرسی ، فرمود: ما یمنع احدکم اذا رای من أ خیه ما یعجبه فی نفسه او فی ماله فلیبرک علیه ، فان العین حق .

: ((چه می شود وقتی که در جسم یا مال برادران ، چیز جالبی یافتی ((بارک الله )) بگوئید؟ زیرا ((چشم زخم )) حق است )) .

به این ترتیب ، سفارش نمود که در این گونه موارد، برای شخص مورد نظر دعا کنند.

((۴۵)) حماسه یک غلام سیاه در کربلا

جون در مدینه غلام و برده بود، حضرت علی (ع) او را از صاحبش خرید و به ابوذر غفاری بخشید، او در خدمت ابوذر بود، و پس از شهادت ابوذر در تبعیدگاه ربه ، در خدمت امام حسن (ع) بود، و پس از شهادت امام حسن (ع) در خدمت امام حسین (ع) بود، و همراه کاروان حسینی از مدینه به سوی کربلا آمد.

جون ، در روز عاشورا به حضور امام حسین (ع) آمد و اجازه رفتن به میدان برای جنگ با دشمن را طلبید، امام به او فرمود: ((ای جون ، تو بخاطر آسایش در زندگی ، به ما پیوسته ای ، اینک آسایشی در میان نیست ، اجازه داری که از اینجا بروی و خود را از معرکه نجات دهی)).

جون خود را روی دو پای امام حسین علیه السلام انداخت و پاهای آن حضرت را می بوسید و می گفت : ((ای پسر پیامبر! آیا سزاوار است که من در رفاه ، کنار سفره شما بنشینم و اکنون شما را رها سازم ، بدن من بدبو، و خاندانم ناشناخته ، و رنگ بدنم سیاه است ، به من لطفی کن ، آیا می خواهی شایستگی بهشت را نیابم و در نتیجه بدنم خوشبو، و سفید و خاندانم شریف نگردند؟! سوگند به خدا از شما جدا نمی شوم ، تا خون سیاه من با خون شما درآمیزد)).

وقتی که امام حسین (ع) آمادگی جون را دریافت ، به او اجازه رفتن به میدان را داد.

جون چون قهرمانی بی بدیل به سوی میدان تاخت و همچنان پیاپی بر دشمن حمله می کرد و می جنگید، به گونه ای که بیست و پنج نفر را به هلاکت رساند، سپس به شهادت رسید.

امام حسین (ع) به بالین او رفت و در کنار جسد پاک و بخون طپیده اش این دعا را کرد: ((خدایا چهره جون را زیبا، و پیکرش را خوشبو گردان و او را با محمد و آلس (ع) محشور فرما و بین او و محمد و آلس آشنائی بیشتر عطا کن)).

به برکت دعای امام ، آنچنان بدن پاکش خوشبو شد، که در قتلگاه ، بوی خوش پیکر او خوشبوتر از مشک و عنبر به مشام می رسید.

و از امام سجاد (ع) نقل شده فرمود: ((آن قبیله ای که پیکرهای شهدای کربلا را دفن کردند، بعد از ده روز، بدن جون را یافتند که بوی مشک از آن ساطع بود)).

این بود حماسه یک غلام سیاه ، و سرانجام درخشان و نورانی او.

((۴۶)) اعتبار شهید!

در جنگ تحمیلی ایران و عراق ، که اکنون در آغاز هشتمین سال جنگ هستیم ، جمهوری اسلامی ایران در دفاع مقدس خود، شهدای گرانقدری را تقدیم کرد، و این شهیدان از ذخائر جاوید و ارجمند انقلاب اسلامی هستند، ما همیشه یادشان را گرامی می داریم ، در اینجا به یک داستان حقیقی در رابطه با یکی از این شهیدان توجه فرمائید:

نام این شهید، اسدالله مرادی است که از سرداران شهید زرین شهر اصفهان است ، او قبل از شهادت ، دارای دختر خرد سالی به نام مرضیه بود، این دخترک ناراحتی داشت و دائماً از گوشش ، چرک و عفونت ، خارج می شد، چندین پزشک او را معاینه کردند و بالاخره با عکسبرداری تشخیص داده شد که لوزه سوم دارد و تا کمی بزرگتر نشود، قابل عمل جراحی نیست ، و تا عمل هم نشود، مرتباً از گوشش چرک می آید، و به همین خاطر هفته ای یکی دو بار او را پیش دکتر می بردند تا چرک گوش او را بکشند، آنقدر او را نزد دکتر بردند که آقای مرادی می گفت : خسته شدم .

این کودک که یک سال بیشتر نداشت و همچنان بیماری گوشش ادامه داشت ، با شهادت پدر روبرو شد.

پس از شهادت پدر، طبیعتاً بایستی مادر کودک ، او را به دکتر ببرد.

مادر می گوید: در دعاها و مراسم روضه خوانی که شرکت می کردم ، به یاد شوهر شهیدم می افتادم و خطاب به او می گفتم : ((شما که شهید هستید و در محضر خداوند اعتباری دارید، از خداوند بخواهید که فرزندمان خوب شود)).

تا اینکه دو روز به عید بعثت مانده بود، یکی از دوستان در خواب دیده بود که شهید اسدالله مرادی به اهل خانه عیدی می دهد، ولی به همسرش عیدی نداد، می پرسد چرا به همسرتان عیدی نمی دهید، او جواب می دهد که عیدی همسرم چند روز بعد داده می شود.

این قضیه گذشت تا شب بعثت فرا رسید، در همان شب ، مادر کودک شوهر شهیدش را در خواب می بیند، شوهر خطاب به همسر می گوید: ((آیا عیدی من به دست شما رسید؟)).

همسر متوجه قضیه نمی شود و می گوید: خیر.

شهید می گوید: ((شفای دخترمان مرضیه ، عیدی این عید بعثت است که خداوند عنایت فرموده است)).

مادر کودک (همان همسر شهید) وقتی صبح از خواب بیدار شد، به سراغ دخترش رفت و دید گوش او دیگر چرک ندارد، ابتدا شک و تردید داشت ، ولی چند روز از این ماجرا گذشت و دید حال دختر خوبست ، او را به دکتر برد و عکسبرداری کردند و از الطاف خداوند اینکه اصلاً آثاری از لوزه سوم در عکس دیده نشد.

(۴۷) ارزش دیدار برادران دینی

امام صادق (ع) فرمود: فرشته ای در حین عبور، دید مردی کنار در منزل کسی ایستاده است ، به او گفت : ((ای بنده خدا برای چه اینجا ایستاده ای ؟ آیا حاجتی به صاحب منزل داری ؟ و یا صاحب منزل از خویشان توست؟!)).  
او در جواب گفت : ((صاحب منزل نه از خویشان من است و نه حاجتی به او دارم ، فقط برادر دینی من است ، و من برای انجام وظیفه پیوند اسلامی ، برای خدا آمده ام از او احوالی بپرسم و بر او سلام کنم)).

فرشته به او گفت : من از طرف خدا به سوی تو فرستاده شده ام ، خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: تو به دیدار من آمده ای و تعهد و پیوند با مرا فراهم نمودی ، بهشت را برای تو واجب نمودم ، و تو را از خشم خویش بخشیدم و از آتش دوزخ پناه دادم .

آری کسانی که به زیارت و دیدار همکیشان خود می روند، اینها در حقیقت به زیارت خدا می روند، و مشمول عالی ترین درجه عفو و لطف خدا هستند.

(۴۸) توجه به معاش زندگی

داود بن سرحان می گوید: روزی دیدم امام صادق (ع) با دست خود، مقداری خرما را با پیمانانه ، می سنجد، عرض کردم : ((قربانت گردم ، اگر به بعضی از فرزندان و غلامان ، دستور می دادی تا این کار را انجام دهند، بهتر بود!)).

امام در پاسخ من فرمود: ((ای داود! زندگی یک انسان مسلمان ، سامان نمی یابد، مگر با سه کار: ۱- دین و احکام آن را بشناسد. ۲- در گرفتاری ها، صبر و تحمل کند. ۳- اندازه گیری در معاش زندگی را به نیکوئی حفظ نماید.

و فرمود: (جدم) علی بن الحسین (ع) وقتی که صبح می شد، به دنبال کسب و کار، از خانه بیرون می آمد، شخصی عرض کرد: ((ای پسر رسول خدا کجا می روی؟!)).

فرمود: ((اتصدق لعیالی)) میروم تا برای افراد خانواده ام ، صدقه تهیه کنم ، او پرسید: ((آیا صدقه طلب کنی؟!)).

فرمود: ((من طلب الحلال فهو من الله صدقة عليه)) ((هر کس که (با کار و کاسبی) کسب مال حلال کند، آن مال از جانب خدا، صدقه برای او است)).

(۴۹) گله امام!

روز سه شنبه هفتم مهر ۱۳۶۶ شمسی، ائمه جمعه سراسر کشور اسلامی ایران در پایان کار سومین سمینار سراسری، به اتفاق آیت الله مشکینی امام جمعه قم و حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای سید علی خامنه ای امام جمعه تهران در حسینیه جماران با امام خمینی (مدظله العالی) ملاقات کردند.

حضرت آیت الله مشکینی، چند دقیقه سخنرانی کرد، و در این سخنرانی مقداری از مقام ارجمند امام، تجلیل نمود.

پس از ایشان، امام خمینی (مدظله) مقداری سخن فرمود، در آغاز، پس از بسم الله فرمود:

((من قبلا از آقای مشکینی گله کنم، ما آنقدری که گرفتار نفس خودمان هستیم، کافی است دیگر مسائلی نفرمائید که

انباشته بشود در نفوس ما و ما را به عقب برگرداند، شما دعا کنید که آدم بشویم، دعا کنید که حتی به همین ظواهر اسلام

عمل بکنیم، ما که دستمان به آن به وطن نمی رسد، لااقل به این ظواهر عمل بکنیم)).

نگارنده گوید: این جریان مرا به جمله ای از خطبه همام که در نهج البلاغه آمده انداخت که امیرمؤمنان علی (ع) در وصف

پرهیزکاران می فرماید:

إذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فی قول أنا اعلم بنفسی من غیری، و ربی اعلم بی منی بنفسی، اللهم لا تو اخذنی بما

یقولون.

((هرگاه یکی از آنها (پرهیزکاران) مدح و ستایش شوند، از آنچه درباره اش گفته شده، در هراس می افتد و می گوید: من

از دیگران نسبت به خود آگاهترم، و پروردگارم به اعمالم از من آگاهتر است (می گوید) پروردگارا ما را به آنچه که درباره ما

می گویند، مؤاخذه مفرما!)).

و در موردی، جمعی آن حضرت را ستودند، فرمود:

((اللهم انک اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم...))

((خداوند تو نسبت به من از خود من آگاهتری، و من آگاهتر از آنها به خودم هستم، خداوندا ما را بهتر از آنچه آنها گمان

می کنند قرار ده و آنچه را نمی دانند بر ما ببخش)). به این ترتیب در می یابیم که امام خمینی (مدظله) شاگردی از مکتب

مولایش علی (ع) است، و در روش خود از آن حضرت پیروی می کند.

زمان امام صادق علیه السلام بود شخصی بنام ((نجاشی)) استاندار اهواز و فارس بود، یکی از کشاورزهای قلمرو حکومت او به حضور امام صادق (ع) آمد و عرض کرد: ((در دفتر مالیاتی نجاشی، مبلغی را به نام من نوشته اند، نجاشی از شیعیان شما است، اگر لطف می فرمائی نامه ای برای او بنویس تا ملاحظه مرا بکند)).

امام صادق (ع) برای نجاشی نامه ای، این گونه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم سر اخاک یسرک الله .

((بنام خداوند بخشنده مهربان، برادر دینی خود را خوشحال کن، خداوند ترا خوشحال می کند)).

هنگامی که این نامه به دست نجاشی رسید، وقتی دریافت که نامه امام صادق (ع) است، گفت: این، نامه امام صادق (ع) است، آن را بوسید و به چشم کشید و به حامل نامه گفت: ((حاجت تو چیست؟)) او گفت: ((در دفتر مالیاتی تو، مبلغی را به نام من نوشته اند)).

نجاشی گفت: ((آن مبلغ، چه اندازه است؟!))

او گفت: ده هزار درهم است.

نجاشی، منشی خود را طلبید، و جریان را به او گفت و به او دستور داد که آن مالیات را بپردازد و نام آن کشاورز را در دفتر مالیات، خط بزند، و سال آینده نیز همین کار را در مورد او انجام دهد.

پس از این دستور، نجاشی به آن کشاورز گفت: ((آیا تو را خوشحال کردم؟)).

او گفت: آری فدایت شوم.

سپس نجاشی دستور داد یک کنیز و یک غلام و یک مرکب و یک بسته لباس به او بخشیدند، و در مورد هر یک از آنها که به او می داند، نجاشی به او می گفت: ((آیا تو را خوشحال کردم؟)).

او در پاسخ می گفت: ((آری فدایت کردم)).

تا آنجا که نجاشی به او گفت: ((این فرشی را که روی آن هنگام دادن نامه مولایم امام صادق (ع) نشسته بودم، به تو بخشیدم، برادر و با خود ببر و در نیازهایت مصرف کن. آن کشاورز، خوشحال از نزد نجاشی بیرون آمد و سپس به حضور

امام صادق (ع) رسید و جریان را به عرض آن حضرت رساند، و آن حضرت را خوشحال یافت، عرض کرد: ((ای فرزند

رسول خدا گویا رفتار نجاشی با من، شما را خوشحال کرد؟)).

آن حضرت فرمود: ((آری سوگند به خدا او خدا و رسولش را خوشحال کرد)).

(۵۱) فرق بین اسلام و ایمان

ابودعامه می گوید: به محضر امام دهم حضرت هادی علیه السلام برای عبادت آن حضرت رفتم ، در آن هنگام که بستری بود و در همان سال (۲۵۴ هجری قمری از دنیا رفت ) هنگامی که تصمیم گرفتم از محضرش بروم ، فرمود: ((ای ابودعامه ! حق تو واجب شد (به من حق پیدا کردی ) آیا می خواهی تو را به چیزی که بوسیله آن خوشحال گردی ، خبر دهم؟!)). عرض کردم : ((بسیار به چنین خبری نیازمندم؟!)).

فرمود: پدرم و او از پدرش تا امیرمؤمنان علی (ع) فرمود، روزی رسول خدا (ص) به من فرمود: بنویس ، گفتم : چه بنویسم ؟ فرمود: بنویس :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الايمان ما و قرته القلوب و صدقته الاعمال ، والاسلام ما جرى به اللسان وحلت به المناكحة .  
:((بنام خداوند بخشنده مهربان ، ((ایمان))، آن است که در دلها جای گیرد، و کردار انسان ، آن را تصدیق نماید، اما ((اسلام  
))، آنست که در زبان جاری گردد، و مجرد اسلام ، برای از دواج کافی است)).

...سپس فرمود: ((این مطلب در صحیفه ای به خط علی (ع) با املائی رسول خدا (ص) نوشته شده و پس از آنها نسل به نسل برای ما به ارث مانده است)).

(۵۲) امام حسین و مناجات

شخصی از امام سجاد (ع) پرسید: چرا پدر تو امام حسین (ع) فرزندان اندک داشت ؟

امام سجاد (ع) فرمود: همین قدر که داشت ، تعجب آور بود، زیرا پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذارد، بنابراین ، کی برای آمیزش با زنان ، فراغت می یافت ؟!

و در شب عاشورا حسین (ع) و یارانش تا صبح مناجات و ناله می کردند، و زمزمه ناله آنها همچون آوای بال زنبور عسل ، شنیده می شد، جمعی در رکوع و جمعی در سجده ، و گروهی ایستاده و بعضی نشسته مشغول عبادت بودند.

و در آن شب سی و دو نفر از سپاه عمر سعد که گذارشان به خیمه های حسین (ع) افتاد، به آن حضرت پیوستند و از مناجات امام حسین (ع) در لحظات آخر عمر است :

صبرا علی قضائك یا رب ، لاله سواک یا غیاث المستغیثین .

:((بر تقدیر تو صبر می کنم ای پروردگار من ، معبودی جز تو نیست ای پناه پناه آوردگان)).

((۵۳)) پاداش توجه شوهر به همسرش

اسحاق بن ابراهیم می گوید: از امام صادق (ع) شنیدم ، فرمود: رسول اکرم (ص) به خانه (یکی از همسرانش) ام سلمه رفت و در آنجا بوی معطر و خوشی به مشامش رسید، فرمود: ((آیا حواء (عطر فروش) به اینجا آمده است؟!)).  
ام سلمه عرض کرد: آری ، او همین جا است .

حواء به حضور رسول خدا (ص) رسید و عرض کرد: ((پدرم و مادرم به فدایت باد، شوهرم ، از من دوری می کند)) (برای عرض شکایت از شوهرم به اینجا آمده ام).

پیامبر (ص) فرمود: ((بر عطر و خوشبوئی خود برای شوهرت بیفزا)).

حواء عرض کرد: ((آنچه که از عطریات بوده ، استعمال کرده ام ، در عین حال شوهرم از من گریزان است)).

پیامبر (ص) فرمود: اگر او می دانست که توجه (مهرانگیزش) به تو چقدر پاداش دارد، چنین نمی کرد؟!.

حواء عرض کرد: چه پاداشی در این صورت ، برای او هست ؟

پیامبر (ص) فرمود: ((وقتی او به تو توجه می کند، دو فرشته او را در میان می گیرند، و پاداش او مانند کسی است که در

میدان جنگ ، شمشیر بدست گرفته تا با دشمن بجنگد، و وقتی که او با همسرش آمیزش می کند، گناهان او همچون

برگهای درخت که ریخته می شود، می ریزد، و وقتی که غسل می کند، از گناهان بیرون می آید)).

سانسور شدید

معاویه ، و سپس پسرش یزید، آنچنان مردم شام را در بی خبری نگهداشته بودند که گوئی شام یک منطقه جدای از زمین

است ، سانسور و خفقان شدید، همه جا را فرا گرفته بود، به عنوان نمونه به دو داستان زیر توجه کنید:

((۵۴)) شهادت پیرمرد

هنگامی که در سال ۶۱ هجری ، بازماندگان شهدای کربلا را به صورت اسیر، وارد دمشق (مقر حکومت یزید) کردند،

پیرمردی کنار زنها و بچه های اسیر آمد و با کمال گستاخی گفت :

((حمد و سپاس خداوندی را که شما را به هلاکت رساند و شهرها را از (اخلال) شما آسوده نمود، و امیر مؤمنان یزید را بر

شما مسلط کرد)).

امام سجاد (ع) به آن پیرمرد فرمود: ((آیا قرآن خوانده ای؟!)).

پیرمرد - آری .

امام - آیا این آیه را درک کرده ای که خداوند (در سوره شوری آیه ۲۳) می فرماید:

((قل لا اسلکم علیه اجراً الا الموده فی القربی .))

:((ای پیامبر؟ بگو من برای رسالت خود، از شما مزدی جز دوستی با خویشاوندانم - نمی خواهم)).

پیامبر - آری این را می شناسم .

امام - خویشاوندان پیامبر ما هستیم .

امام - ای پیامبر! آیا در سوره اسراء (آیه ۲۶) این آیه را خوانده ای؟:

و ات ذا القربی حقه : ((حقّ خویشاوندان پیامبر (ص) را ادا کن)).

پیامبر - آری خوانده ام .

امام - این خویشاوندان ما هستیم .

امام - ای پیامبر! آیا این آیه (سوره انفاق) را خوانده ای؟:

واعملوا انما غنمتم من شیءٍ فانّ لله خمسهُ وللرسول ولذی القربی .

:((و بدانید هر چه سود ببرید، پنج یک آن مخصوص خدا است، و مخصوص رسول و خویشاوندان رسول خدا است)).

پیامبر - آری خوانده ام .

امام - خویشاوندان پیامبر (ص) ما هستیم .

امام - ای پیامبر آیا این آیه (سوره احزاب) را خوانده ای؟!

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً.))

:((خداوند خواسته است که ناپاکی را از شما خاندان بردارد و شما را کاملاً پاک فرماید)).

پیامبر - آری خوانده ام .

امام - آن خاندانی که خداوند، پاکی آنها را خواسته، ما هستیم .

پیامبر خاموش شد، و آثار پشیمانی در چهره اش نمایان گشت، و گفت: ((تو را به خدا، شما از خاندان پیامبر (ص)

هستید؟)).

امام سجاد فرمود: ((آری سوگند به خدا، ما همان خاندان هستیم و به حق جدّمان رسول خدا (ص) ما همان خویشان رسول

خدا (ص) هستیم .



پیرمرد، منقلب شد و سخت گریه کرد و بر اثر شدت ناراحتی، عمامه اش را از سر گرفت و بر زمین کوبید و سپس سر به آسمان بلند نمود و عرض کرد: ((خداوندا ما را از دشمنان جنی و انسی آل محمد بیزاریم)).

سپس به حضرت امام سجاد (ع) عرض کرد: ((آیا راه توبه است؟)).

امام - آری اگر توبه کنی، خداوند آن را می پذیرد و با ما خواهی بود.

پیرمرد - من از گفتار و کردار خود توبه کردم.

یزید از این جریان آگاه شد، دستور داد آن پیرمرد را اعدام کردند.

(۵۵) شهادت شامی

بازماندگان شهیدای کربلا را به صورت اسیر وارد مجلس یزید کردند، در این مجلس چشم یک نفر از اهل شام به دختر امام حسین (ع) بنام فاطمه افتاد و با کمال گستاخی به یزید گفت: ((این دختر را به عنوان کنیز به من ببخش)).

فاطمه به عمه اش (زینب) گفت: ((عمه جان، من یتیم شده ام، آیا کنیز هم بشوم؟)).

زینب نه، اعتنائی به این شخص مکن.

شامی به یزید گفت: این کنیز کیست؟

یزید - این فاطمه، دختر حسین (ع) است، و آن زن هم، زینب دختر علی بن ابیطالب است.

شامی حسین پسر فاطمه زهرا (ع)؟ و علی پسر ابوطالب؟!

یزید آری.

شامی ای یزید، خدا تو را لعنت کند، آیا فرزند پیامبر (ص) را می کشی و خاندانش را اسیر می کنی؟ سوگند به خدا من گمان می کردم اینها از اسیران روم هستند. یزید خشمگین شد و گفت: ((سوگند به خدا که تو را نیز به آنها ملحق می کنم)).

آنگاه فرمان داد، گردن شامی را زدند و او را به شهادت رساندند.

(۵۶) خاطره ای از دوران کودکی نواب صفوی

شهید نواب صفوی، شیر مرد مخلص و دلاور، نخستین مردی که جنگ مسلحانه بر ضد رژیم محمدرضا شاه پهلوی، به راه انداخت و با یارانش، چند نفر از مهره های درشت آن رژیم را اعدام انقلابی کردند، سرانجام در سال ۱۳۳۴ شمسی، او را اعدام کردند، و در حالی که صدای ((الله اکبر)) او بلند بود، به شهادت رسید، قبرش در ((ابن بابویه)) شهر ری می باشد.

از خاطرات در دوران کودکی اینکه : یکی از همکلاسان او در مدرسه حکیم نظامی تهران ، می گوید: هنگام بازگشت از مدرسه ، با یکی از همکلاسی هایمان نزاع کردیم ، او سنگی پرتاب کرد و سر مرا شکست ، گریه کنان به منزل پدرم رفتم ، پدرم که چهره خون آلود مرا دید، برآشف و برای تنبیه آن کودک ضارب ، به دنبال من به راه افتاد. ضارب ، وقتیکه پدرم را با قیافه خشمگین دید، بر خود لرزید و به کناری پناه برد.

ناگهان سید مجتبی صفوی (همکلاسی ما) به جلو آمد و به پدرم گفت : ((ما با هم شوخی می کردیم ، و من سنگی پرتاب کردم و سر پسر شما شکست ، و اکنون ، برای هر گونه مجازاتی آماده ام ، من تعجب شدید کردم ، گفتم : او (سید مجتبی) نبود بلکه این (ضارب) مرا زد. ولی سید مجتبی با قیافه ای جدی می گفت : ((من بودم ، و برای هر گونه مجازاتی ، آماده هستم)).

پدرم در مقابل آن صراحت و خضوع ، با تعجب به خانه برگشت ، از مجتبی پرسیدم تو که ، سنگ به من نزدی ، پس چرا این قدر پافشاری کردی ، که من زده ام .

سید مجتبی در پاسخ گفت : ((درست است که ضارب ، کار بدی کرد، و بناحق سر تو را شکست ، ولی او را می شناسم ، او یتیم است ، و پدرش از دنیا رفته است ، من نتوانستم آن حالت خشم پدرت را نسبت به آن یتیم ، تحمل کنم ، خواستم به این وسیله تا اندازه ای از درد یتیمی او بکاهم .

۵۷)) پاسخ به سؤال ، در یک واقعه عجیب !

ابن صیفی ، فقیه و دانشمند و شاعر آگاه و ادیب توانا و متعهد اسلامی است و نام و نسبش شهاب الدین ابوالفوارس ، سعدبن محمدبن سعدبن صیفی تمیمی می باشد، که از بزرگان اسلام بود که در ششم شعبان سال ۵۷۴ قمری از دنیا رفت قبرش در مقابر قریش بغداد است .

مورخ معروف ((ابن خلکان)) می گوید: شیخ نصرالله بن مجلی که از دانشمندان مورد وثوق اهل تسنن است نقل کرد: ((من در عالم خواب ، حضرت علی (ع) را دیدم و به آن حضرت عرض کردم :

((ای امیر مؤمنان ! شما مکه را (در سال هشتم هجرت) فتح کردید، سپس اعلام نمودید که هر کس وارد خانه ابوسفیان

شود، در امان می باشد، سپس در مورد فرزندت حسین (ع) (که توسط پیروان و فرزندان همین ابوسفیان) آنگونه در عاشورا

به شهادت رسید، سوگوار هستید (چرا به ابوسفیان ، امان دادید تا فرزندان و پیروانش با آل علی (ع) چنین کنند؟!)).

در پاسخ فرمود: ((آیا شعرهای ((ابن صیفی)) را در این مورد نشنیده ای ؟))

گفتم : (( نه )) .

فرمود: برو آن اشعار را از خودش بشنو)).

شیخ نصرالله افزود: ((من از خواب بیدار شدم ، و با شتاب به منزل ((ابن صیفی )) رفتم ، و با او ملاقات نمودم و ماجرای خوابم را برایش بازگو کردم )) .

او تا این مطلب را شنید، ناله کرد و بلند بلند گریست ، و سوگند خورد که آن اشعار را با زبان و با قلم برای کسی نخوانده و ننوشته ، و همان شب (که شیخ نصرالله ، حضرت علی (ع) را در خواب دیده ) سروده است .  
سپس اشعار را چنین خواند:

ملکنا فکان العفومنا سجویه\*\*\* فلما ملکتم سال بالدم ابطح

و حللتهم قتل الاساری و طالما\*\*\* غدونا علی الاسری منن و نصفح

فحسبکم هذا التفاوت بیننا\*\*\* و کل اناء بالذی فیہه ینضح

ترجمه :

((وقتی ما حکومت را بدست گرفتیم ، عفو و بخشش و انسانیت ، شیوه ما بود، ولی وقتی شما (بنی امیه ) حکومت را بدست گرفتید تا بیابان حجاز، (حمام ) خون براه انداختید، و غیر انسانی رفتار نمودید و در حالی که روش ما در طول تاریخ ، لطف و مهربانی با اسیران بود، شما کشتن اسیران (ما) را روا داشتید، و همین تفاوت بین ما و شما (در سرزنش و نالایق شما) کافی است و از کوزه برون همان تراود که در او است)).

به این ترتیب عجیب ، علی (ع) پاسخ شیخ نصرالله را داد که خلاصه اش این است : ((ما را با بنی امیه مقایسه نکن ،

اخلاق ما با آنها فرق دارد، ما اهل کرم و بخشش و مهربانی هستیم ولی آنها خون آشام و سخت دل می باشند)).

((۵۸)) داستانی شنیدنی از شیرزن کربلا

هنگامی که زینب کبری (ع) را همراه بازمانندگان شهدای کربلا وارد مجلس عبیدالله زیاد (استاندار یزید در کوفه ) نمودند.

زینب (ع) به طور ناشناس در گوشه ای نشست .

ابن زیاد - این زن کیست ؟

گفته شد، زینب (ع) دختر علی (ع) است .

ابن زیاد خطاب به زینب ((سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را در گفتارتان نمایاند)).

زینب خطاب به ابن زیاد - تنها آدم فاسق ، رسوا می شود، و بدکار دروغ می گوید، و او دیگری است ، نه ما.

ابن زیاد - دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد؟

زینب - ما را ایت الایمیل...: ((بجز خوبی ، ندیدم ، اینها افرادی بودند که خداوند شهادت را برای آنها مقدر کرد، و آنها به نبردگاه خود شتافتند و به همین زودی خداوند میان تو و آنها، جمع کند، تا تو را به محاکمه کشند، بنگر که در آن دادگاه ، پیروزی از آن کیست ؟، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر زن بدکاره .

روایت کننده گوید: ابن زیاد با شنیدن این گفتار (کوبنده ) به خشم آمد و با کمال گستاخی گفت :

((با کشته شدن حسین گردنکش و افرادی از بستگانت که از فرمان من سرپیچی کردند، خداوند دلم را شفا داد)).

زینب لعمری لقد کهلی و قطعت فرعی واجتثت اصلی فان کان هذا شفاک فقد شفیت .

: ((سوگند به جانم ، که تو بزرگ فامیل مرا کشتی ، و شاخه های مرا

بریدی ، و ریشه مرا کندی ، اگر شفای دل تو در این است باشد)).

ابن زیاد - این زن ، چه با قافیه ، سخن می گوید و بجان خودم ، پدرش علی

(ع ) نیز شاعری بود قافیه پرداز.

زینب - زن را با قافیه چکار؟.

((۵۹) غرور عابد

امام صادق (ع ) فرمود: دانشمندی نزد عابدی رفت و از او

پرسید: ((نماز تو چگونه است؟!)).

عابد - از مثل من ، چنین پرسشی می کنند؟ من سالها است به عبادت خدا اشتغال دارم .

دانشمند - گریه تو (از خوف خدا) چگونه است ؟

عابد - آنقدر گریه می کنم که اشکهایم به جریان می افتد.

دانشمند - اگر (بجای اینگونه گریه ) خنده بر لب داشته باشی و از خدا بترسی بهتر از گریه ای است که همراه ترس از خدا

در مورد کوتاهی در عمل ، داشته باشی ، و این را بدان عمل انسانی که گریه این چنین دارد (و همراه خوف الهی نیست ) به

سوی خدا بالا نمی رود (و قبول درگاه حق نمی گردد).

روزی شیری بیمار شد (با توجه به اینکه شیر در میان حیوانات ، سلطان آنها است ) همه درندگان از او عیادت کردند، غیر از روباه .

گرگ نزد شیر رفت و نسبت به روباه ، سخن چینی کرد، مثلاً گفت : اعلیحضرتا، همه به دیدن تو آمده اند، ولی روباه نیامده است .

شیر فرمان صادر کرد که هر وقت روباه آمد، مرا با خبر کنید، چیزی نگذشت که روباه آمد، شیر باخبر شد و به روباه گفت : ((چرا به دیدن من نیامدی ای فلان فلان شده )).

روباه گفت : من در جستجوی دارو برای درمان تو بودم .

شیر گفت : حال بگو بدانم ، آیا داروئی پیدا کردی ؟

روباه گفت : ((آری ، غده ای در ساق پای گرگ ، وجود دارد، سزاوار است که آن غده ، بیرون آورده شود و آن را بخوری و خوب شوی )).

شیر به گرگ حمله کرد و با چنگال خود، پای گرگ را گرفت و غده را از پای گرگ ، بیرون آورد.

روباه از آنجا گریخت ، گرگ در حالی که از پایش خون می ریخت ، روباه را در راه دید، روباه فوری به گرگ گفت : یا صاحب الخف الاحمر اذا قعدت عند الملوك فانظر ماذا يخرج من رأسك : ((ای صاحب کفش قرمز وقتی نزد شاهان می نشینی ، متوجه باش از سر و دهانت ، چه بیرون می آید؟))

۶۱)) سه نامه عمل !

حضرت رضا (ع) فرمود: هنگامی که روز قیامت می شود، انسان با ایمان در پیشگاه خداوند، قرار می گیرد، و خداوند خودش او را به محاسبه می کشد، و کردار او را در معرض دید او قرار می دهد.

او نخست ، نامه ای از عمل خود را می نگرد، که در آن گناهانش ثبت شده ، از دیدن آن رنگش تغییر می کند و لرزه بر اندامش می افتد:

سپس نامه دیگری را می نگرد، که در آن کارهای نیک ، و پاداش آنها ثبت شده ، از دیدن آن شادمان می گردد.

پس از آن خداوند به فرشتگان دستور می دهد که صفحه هایی را بیاورید که در آن ، هیچ گونه اعمالی ثبت نشده است ،

فرشتگان آن صفحه ها را در معرض دید مؤمنان قرار می دهند، وقتی مؤمنان آن صفحات را می نگرند، در می یابند که در

آن صفحه ها، (پاداش ثبت شده) ولی عملی نوشته نشده است، به خدا عرض می کند: ((خدایا به عزت و جلالت در این صفحات، عملی نمی بینم)).

خداوند به آنها می فرماید: ((راست می گوئید، شما آن اعمال (نیک) را نیت کردید (ولی موفق به انجامش نشدید) و ما همان اعمال را برای شما ثبت کردیم، سپس به مؤمنان به خاطر نیت آن اعمال، پاداش می دهند)).

۶۲)) بخاطر پدرش!

همه شنیده ایم که ((حاتم طائی)) از مردان سخاوتمند و جوانمرد تاریخ است، او در طائف زندگی می کرد و از قبیله ((طّی)) بود، و در حال کفر از دنیا رفت.

او دختری بنام ((سفانه)) داشت که بانویی باشخصیت و مهربان و بزرگ منش و سخاوتمند بود، این دختر، در جنگ حنین و طائف که در سال هشتم هجرت در سرزمین طائف، بین مسلمین و مشرکان واقع شد، در اسارت سپاه اسلام درآمد. این دختر با جمال و با کمال را وقتی به مدینه آوردند، هنگامی که رسول اکرم (ص) را دید، درخواست آزادی خود نمود و در ضمن گفتارش عرض کرد:

((من دختر بزرگ خاندانم هستم، پدرم، اسیران را آزاد می کرد، به مستمندان کمک می نمود، مهمان نواز بود و گرسنگان را سیر می کرد، و افراد اندوهگین را شاد می نمود، اطعام می کرد، بلند سلام می نمود، و هیچ گاه درخواست نیاز نیامندی را رد نمی کرد، این مرد، ((حاتم طائی)) بود و من دختر او هستم)). رسول اکرم (ص) فرمود: این صفات، از صفات مؤمنان است، اگر پدرت مسلمان بود، برای او از درگاه خدا طلب آمرزش می کردم.

سپس او را آزاد کرد و احترام شایانی به او نمود و فرمود: ((دست از سفانه بردارید، که پدرش مرد کریم و بزرگوار و شریف، و دارای ارزشهای اخلاقی بود.

۶۳)) کرامتی عجیب!

علامه بحرالعلوم (سید محمد مهدی طباطبائی) از مراجع بزرگ تقلید زمانش بود، و شاگردان برجسته ای از مکتب او برخاستند.

او عموی جد دوم حضرت آیت الله العظمی بروجردی است، که در نجف اشرف در سال ۱۲۱۲ هجری قمری از دنیا رفت، و قبر شریفش در نجف اشرف است.

از عجایب اینکه: یکی از شاگردان او، محدث و عالم بزرگ شیخ عبدالجواد عقیلی می گوید:

((در نجف اشرف ، روزی به زیارت مرقد شریف امیر مؤمنان علی (ع) رفتم ، پس از زیارت ، عرض کردم : ((ای مولای من ، کتابی از شما می خواهم که محتوی نصایح و موعظه های خود شما باشد، تا حقیر از آن بهره مند گردم)).  
سپس از حرم بیرون آمدم ، ملا معصومعلی کتابفروش نزدیک در صحن ، مرا صدا زد و گفت : فلانی بیا این کتاب را بخر، که کتاب خوبی است ، آن کتاب را به قیمت ارزان از او خریدم ، پس از آنکه کتاب را مطالعه و بررسی کردم (دیدم کتاب غررالاحکم است ) دریافتم که تقاضای من از آن حضرت مورد قبول واقع شده است)).

(۶۴) درسی از واژه وسط قرآن

قرآن دارای ۱۱۴ سوره و بنابر مشهور ۶۶۶۶ آیه است .

و طبق مشهور، واژه ولیتلطف (نهایت دقت را رعایت کند) که در آیه ۱۹ سوره کهف آمده ، درست در وسط قرآن مجید از نظر شماره کلمات ، قرار گرفته است .

این خود داستان آموزنده ای دارد که در اینجا می آوریم :

اصحاب کهف ، گروهی از مردان هوشیار و با ایمان بودند، و در میان انواع نعمتها در دربار شاه زمان خود بنام ((دقیانوس )) بسر می بردند، ولی از محیط آلوده خود، سخت ناراحت بودند.

اینها برای حفظ دین خود، تصمیم گرفتند، از طاغوت و محیط طاغوت زده خود که غرق در خرافات و فساد بود، هجرت کنند. سرانجام مخفیانه با رعایت موازین تاکتیک و مخفی کاری ، از شهر افسوس بیرون آمده و روزها به راه خود ادامه دادند تا سرانجام به پناهگاهی به نام غار (که در عربی ، کهف گفته می شود) رفتند، دنیای آلوده را با وسعتش ، رها کردند و برای حفظ دین ، غار خشک و تاریکی را محل سکونت خود قرار دادند.

امام صادق (ع) فرمود: اصحاب کهف ، با اینکه کامل مرد بودند، خداوند آنان را (در آیه ۱۰ سوره کهف ) به عنوان جوان یاد کرده است . زیرا ایمان به پروردگار داشتند و دارای قلب جوان بودند.

به هر حال آنها (که هفت نفر بودند) از درگاه خدا، راه نجات خود را طلبیدند، خداوند دعایشان را مستجاب کرد، امداد غیبی الهی شامل حال آنها شد و خواب آنها را فرا گرفت ، و طبق آیه ۲۵ سوره کهف ، آنها ۳۰۹ سال در خواب بودند، سپس بیدار شدند و نمی دانستند چه مدت خوابیده اند، یک روز یا نصف روز؟

سرانجام گفتند، پروردگارتان از مدت خوابتان آگاهتر است ، پولی به یکی از افراد خود دادند، تا به شهر برود و غذا خریداری کند.

قرآن در اینجا می فرماید: و لیتلطف ولا یشعرن بکم احداً.

با هم گفتند، آن یک نفر که برای خریدن غذا می رود، باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از وضع ما آگاه نسازد. و این یک درس مهم اطلاعاتی است، که در بعضی موارد باید مسلمانان برای حفظ خود و مسلمین، به گونه ای رفتار کنند که اسرارشان افشا نگردد و در نتیجه گرفتار ظالم نشود.

بنابراین واژه وسط قرآن، درس پوشیدن راز اطلاعاتی به ما می آموزد.

تلطف به معنی رعایت دقیق و ظریف تاکتیک ها و مخفی کاری، برای حفظ خود می آید.

(۶۵) تاکتیک خواهر و مادر موسی

فرعون، طاغوت بزرگی بود که در مصر حکومت می کرد، منجمان به او خبر دادند که امسال کودکی متولد می شود که سرنگونی سلطنت تو به دست او صورت می گیرد، فرعون دستور داد در آن سال هر زنی پسر زائید، آن را به قتل رسانند، این دستور اجرا شد.

مادر موسی (ع) با تاکتیک ها و مخفی کاری های خاصی، نگذشت کسی مطلع شود و سرانجام موسی از او متولد شد.

ولی نگهداری موسی نیز بسیار دشوار بود، و اگر جاسوسهای فرعون اطلاع می یافتند، هم او را می کشتند، هم مادرش را مجازات می نمودند.

اوضاع، بسیار وحشتناک بود، هر لحظه احتمال خطر وجود داشت، در این بحران سخت، امداد غیبی الهی فرا رسید، خداوند به مادر موسی، الهام کرد، که نوزادت را به دریای نیل بینداز و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می گردانیم (چنانکه در آیه ۷ سوره قصص این معنی آمده است) مادر به نجاری مراجعه کرد و سفارش داد، صندوق مخصوصی ساختند و آن را مخفیانه به خانه آورد و نوزادش را در میان آن گذاشت و کنار دریای نیل آورد و آن صندوق را به دریا انداخت. امواج ملایم دریا، آن صندوق را به حرکت درآورد.

فرعون و همسرش آسیه در کنار دریا بودند و ناگهان صندوقچه ای را روی آب دیدند، و آن را گرفتند، و وقتی سر صندوق را باز کردند، نوزادی در آن یافتند، همسر فرعون که ایمان به خدا داشت و آن را مخفی می داشت، آن نوزاد را در کاخ فرعون حفظ و نگهداری کرد.

مادر موسی همچنان در یاد فرزندش بود که چه سرنوشتی دامنگیر او می شود، به دخترش (که خواهر موسی باشد) گفت:

وضع نوزاد را پیگیری کن، خواهر نیز با کمال مخفی کاری از دور ناظر کودک بود، بی آنکه فرعونیان، اطلاع از خواهر،



داشته باشند خواهر اطلاع یافت که برادرش موسی ، پستان هیچ زنی را نمی گیرد، کنار سایر بانوان ، نزد فرعونیان آمد و گفت :

هل ادلكم على اهل بيت يكفلونه لكم وهم له ناصحون .

: ((آیا شما را به خانواده ای راهنمایی کنیم ، که می توانند این نوزاد را سرپرستی کنند و خیرخواه او هستند؟!)).

آنها پیشنهاد آن دختر ناشناس (خواهر موسی ) را پذیرفتند، و به این ترتیب ، مادر موسی به کاخ راه یافت ، موسی پستان او را گرفت و از آن پس مادر، به عنوان دایه موسی به کاخ فرعون ، رفت و آمد می کرد.

آنچه در اینجا جالب است ، تاکتیک ها و کسب اطلاعات و مخفی کاری های ظریفی است که برای حفظ موسی ( ع ) از ناحیه مادر و خواهرش بروز کرد (البته حضرت آسیه همسر فرعون - که او نیز ایمان خود را مخفی می داشت - نقش بسزائی در این جهت داشت ).

مثلاً خواهر نگفت من ، خواهر موسی هستم ، و نگفت من زنی را می شناسم که موسی ، پستان او را می گیرد، بلکه گفت : ((من شما را به خانواده ای راهنمایی کنم که در این مورد شایسته اند که از نوزاد سرپرستی کنند...))

و با اتخاذ تدابیر و سیاست عالی ، با کمال مخفی کاری ، موسی ( ع ) را به مادرش رساندند، و ما باید در موارد لازم ، از این گونه تاکتیک ها بر ضد دشمن بهرمنند گردیم .

((۶۶)) شجاعت عبیدالله بن عباس

بسر بن ارطاة یکی از دژخیمان خون آشام معاویه بود، که به دستور او، به شهرها و روستاها رفت و قتل و غارت پرداخت ، تا مردم را از پیروی حکومت علی ( ع ) باز دارد و به سوی معاویه متوجه سازد (و سرانجام علی ( ع ) او را نفرین کرد و او در اواخر عمر، دیوانه شد و با حال بسیار بد، از دنیا رفت ).

بسر، با سپاه خود به یمن رفت ، در آن هنگام یمن در قلمرو حکومت علی ( ع ) بود، و عبیدالله بن عباس ، فرماندار علی ( ع ) در آنجا بود، عبیدالله خود را پنهان ساخت و از یمن بیرون آمد.

بسر وارد منزل عبیدالله شد، و دو کودک او را سر برید که سخنان جانسوز مادر او را در اشعاری در تاریخ ثبت شده است .

پس از جریان صلح امام حسن ( ع )، روزی تصادفاً عبیدالله و بسر بن ارطاة نزد معاویه بودند، عبیدالله بن عباس فرصت را غنیمت شمرده و به معاویه گفت :

((آیا تو این مرد لعین و پست (اشاره به بسر) را دستور دادی فرزندان مرا بکشد؟))

معاویه گفت : (( نه )) .

بسر خشمگین شد، و شمشیرش را به زمین کوبید و گفت : ((ای معاویه ! شمشیرت را بگیر، تو آن را به من دادی و دستور دادی مردم را بکشم ، من آنچه را تو می خواستی انجام دادم )) .

معاویه گفت : تو مرد ضعیفی هستی ، شمشیرت را جلو کسی انداختی که دیروز فرزندانش را کشته ای .

عبیدالله گفت : ((ای معاویه تو خیال می کنی که من بسر را بجای یکی از فرزندانم خواهم کشت ، او پست تر و حقیرتر از این است ، من اگر بخوام خونبهای فرزندانم را بگیرم می بایست ، یزید و عبیدالله ، فرزندان تو را بقتل رسانم .

((۶۷)) مرز باریک بین شیطان و انسان

پس از آنکه حضرت نوح (ع) به قوم گنهگار خود نفرین کرد، و طوفان همه آنها را از بین برد، ابلیس نزد نوح (ع) آمد و گفت : ((تو برگردن من ، حقی داری که می خواهم آن را ادا کنم )) .

نوح (ع) فرمود: ((چه حقی ؟، خیلی برایم سخت و ناگوار است که تو بر من ، حقی داشته باشی؟!)).

ابلیس گفت : همان که تو بر قومت نفرین کردی ، و همه آنها به هلاکت رسیدند، و دیگر کسی نمانده که من او را گمراه سازم ، بنابراین تا مدتی راحت هستم ، تا نسل دیگر بیاید.

نوح فرمود: حالا می خواهی چه جبرانی کنی ؟

ابلیس گفت :

اذکرنی اذا غضبت ، و اذکرنی اذا حکمت بین اثنین ، و اذکرنی اذا کنت مع امرئہ خالیا لیس معکما احد.

((در سه مورد متوجه باش که من نزدیک ترین فاصله و مرز را با بندگان خدا دارم :

۱- هنگامی که خشمگین شدم بیاد من باش .

۲- هنگامی که قضاوت می کنی ، بیاد من باش .

۳- و هنگامی که با زن بیگانه ، تنها هستی و هیچ کس در آنجا نیست ، به یاد من باش )) .

((۶۸)) لباس پرزرق و برق

سال نهم هجرت بود، هیئتی از مسی حیان نجران به مدینه آمده تا با پیامبر (ص) ملاقات نمایند و درباره دین اسلام به

بحث و بررسی پردازند. آنان در حالی که لباسهای بلند و زیبای ابریشمی پوشیده بودند، و انگشترهای گران قیمت در دست

داشتند، به حضور آن حضرت رسیدند و سلام کردند، ولی پیامبر (ص) جواب سلام آنها را نداد، و از آنها روی گردانید و هیچ گونه با آنها سخن نگفت.

آنها سخت ناراحت شدند، و حیران ماندند و سرانجام این جریان را با علی (ع) در میان گذاردند، آن حضرت فرمود: ((فکر می کنم این لباسهای پرزرق و برق شما باعث شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شما این گونه برخورد کند.

آنها لباس ساده پوشیده و انگشترها را از دستشان خارج کردند، و به حضور پیامبر (ص) رسیدند، و سلام کردند، این بار آن حضرت جواب سلام آنها را داد، و با خوشروئی با آنها سخن گفت، سپس فرمود:

والذی بعثنی بالحق لقد أتونی المرءة الاولى وان ابلیس معهم .

: ((سوگند به خدائی که مرا به حق فرستاد، نخستین بار که اینها نزد من آمدند، دیدم شیطان نیز همراه آنها است))

(۶۹) رضا به رضای خدا

حضرت عیسی علیه السلام که بیانگر دی از کارهای معمولی او بود، روزی تنها در بیابان عبور می کرد، باران شدیدی بارید، و

او را غافلگیر کرد، او به هر طرف می دوید و می نگریست، پناگاه نمی دید که به آنجا برود، در این جست و گریز، ناگهان

چشمش به شخصی افتاد که در مکانی مشغول نماز بود، به سوی او روان شد، وقتی به او رسید، آنجا را محل امنی یافت.

پس از آنکه آن شخص از نماز فارغ شد، عیسی (ع) بعد از احوالپرسی، به او فرمود: ((بیا با هم دعای کنیم تا باران بایستد)).

آن شخص گفت: ((ای مرد! چگونه دعا کنیم، با اینکه چهل سال است در اینجا به عبادت مشغولم، تا خدا توبه من را قبول

کند، ولی هنوز معلوم نیست که توبه ام قبول شده باشد، زیرا از خدا خواسته ام، نشانه قبولی توبه ام این باشد که پیامبری که

پیامبران را به اینجا بفرستد.))

عیسی (ع) به او فرمود: ((من عیسی پیغمبرم)) (بنابراین معلوم می شود که توبه تو قبول شده است).

سپس عیسی (ع) به او فرمود: ((تو چه گناه کرده ای؟))

او گفت: ((روزی تابستان، بیرون آمدم، هوا بسیار گرم بود، گفتم: عجب روز گرمی است که یک نوع شکایت به خدا است.

(۷۰) دعای نادرست و درست!

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در جائی عبور می کرد، دید مسلمانی مشغول دعا است و چنین دعا می کند: ((خدایا مرا از

مردم، بی نیاز کن)).

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: چنین دعا مکن، زیرا مردم باید نسبت به همدیگر، تعاون و همکاری داشته باشند و نیاز همدیگر را تامین کنند، بلکه چنین دعا کن: ((خدایا مرا از مردم شرور (و بدکار) بی نیاز گردان)).  
او عرض کرد: ((مردم شرور و بد چه کسانی هستند؟))

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ۱- آنانکه وقتی چیزی را می بخشند، منت می گذارند ۲- و اگر چیزی نمی بخشند، عیبجو هستند.

۳- و در مورد ((فتنه)) (امتحان) نیز نظیر این مطلب آمده، که شخصی دعا می کرد و می گفت: ((خدایا پناه می برم به تو از فتنه)).

امام به او فرمود، چنین دعا مکن، زیرا همه ما در فتنه و آزمایش الهی هستیم، بلکه بگو: ((خدایا در مورد انحراف و گمراهی های فتنه به تو پناه می برم)).

(۷۱) جاسوس در کنار زندانیان

داود بن قاسم گوید: من همراه حسن بن محمد عقیقی، و محمد بن ابراهیم و... در زندان معروف به زندان ((صالح بن وصیف احمر)) بودم (ما را به جرم شیعه بودن دستگیر کرده و زندانی نموده بودند) یک نفر از دودمان جمحی نیز در زندان بود، و گفته می شد که او نیز علوی و شیعه است (ولی در حقیقت جاسوس حکومت ظلم بود).

از خاطرات زندان اینکه: روزی دیدم امام حسن عسکری (ع) را وارد زندان کردند، ما در زندان به خدمتش رفتیم، و پس از احوالپرسی، به ما فرمود: ((اگر در میان شما شخصی که از شما نیست، نبود، وقت آزادی شما را خبر می دادم، به آن مرد جمحی اشاره کرد که از آنجا بیرون برود، او رفت)).

آنگاه امام حسن عسکری (ع) فرمود: ((از این مرد بر حذر باشید، که در نامه ای که در میان لباسهایش است گفتار و کردار شما را نوشته تا نزد سلطان (طاغوت) بفرستد)).

یکی از زندانیان می گوید: لباسهای او را بررسی کردیم، نوشته او را یافتیم که در آن، آنچه از مطالب مهم (سیاسی) گفته بودم، نوشته بود.

(۷۲) تبلیغات ضد علی (ع)

بنی امیه بقدری نسبت به علی (ع) دشمنی و کینه داشتند، که در بالای منبرها، به ساحت مقدس او، جسارت کرده و او را سب و لعن می کردند، و این بدعت از ناحیه معاویه شروع شد و تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموی) ادامه داشت (یعنی حدود بیش از شصت سال).

تا آنجا که می نویسند: در زمان خلافت عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) روزی یکی از علماء، در مسجد دمشق، موعظه می کرد، ناگهان در وسط گفتارش، مقداری از فضائل حضرت علی (ع) را به زبان آورد.

عبدالملک گفت: ((عجبا هنوز مردم، علی (ع) را فراموش نکرده اند، دستور داد، زبان آن عالم را بریدند)).

شاعر در این مورد چه زیبا گفته:

أعلى المنابر تعلنون بسبه\*\*\* و بسيفه نصبت لكم اعداها

ترجمه:

((برفراز منبرها، آشکارا به علی (ع) ناسزا می گویند، با اینکه چوبهای این منبرها، با شمشیر و مجاهدات علی (ع) نصب گردید و درست شد)).

(۷۳) طرح و تاکتیک در ممنوعیت سبّ علی (ع)

عمر عبدالعزیز (دهمین خلیفه اموی) در میان خلفای بنی امیه، نیک سرشت و عدالتخواه بود، او علاوه بر کارهای مهمی که در دوران خلافتش انجام داد، دو کار مهم نیز با طرح و تاکتیک خاصی، انجام داد، یکی اینکه سبّ و لعن امیر مؤمنان علی (ع) را ممنوع کرد، دوم اینکه فدک را به نواده های حضرت زهرا (ع) برگرداند.

در مورد اول، ناگفته روشن است که مردم حدود شصت سال به سبّ و لعن بر علی علیه السلام عادت کرده بودند، و معاویه و خلفای بعد از او، هر چه توان داشتند، کینه خود را نسبت به علی (ع) آشکار ساختند، پیران در حال کینه علی (ع) مردند، و کودکان با این برنامه، بزرگ می شدند، در این صورت، ممنوع کردن این بدعت که به صورت سنت درآمده بود، نیاز به طرحهای ظریف و قوی داشت.

عمر بن عبدالعزیز با یک طرح مخفیانه، به این کار دست زد، او فکر کرد که یگانه راه برداشتن سبّ و لعن علی علیه السلام فتوای علمای بزرگ اسلام، به این امر است، مخفیانه یک نفر پزشک یهودی را دید و به او گفت، علماء را دعوت به مجلس می کنم، تو هم در آن مجلس حاضر شو، و در حضور آنها از دختر من، خاستگاری کن، من می گویم از نظر اسلام جایز نیست که دختر مسلمان با شخص کافر ازدواج کند، تو در پاسخ بگو پس چرا علی که کافر بود، داماد پیامبر (ص) شد، من

می گویم علی (ع) که کافر نبود، شما بگو اگر کافر نبود پس چرا او را سب و لعن می کنید، با اینکه سب و لعن مسلمان جایز نیست، آنگاه بقیه امور با من .

طبق طرح عمر بن عبدالعزیز، مجلس ترتیب یافت، و طبق دعوت قبلی، بزرگان و اشراف بنی امیه و علمای وابسته در آن مجلس، شرکت کردند، در این شرائط، پزشک یهودی دختر عمر بن عبدالعزیز را، خواستگاری کرد. عمر گفت: این ازدواج از نظر اسلام جایز نیست، زیرا ما مسلمان هستیم و ازدواج دختر مسلمان با مرد یهودی جایز نیست. یهودی گفت: پس چرا پیامبر اسلام (ص) دخترش را به ازدواج علی (ع) که کافر بود، درآورد؟ عمر گفت: علی (ع) که کافر نیست، بلکه از بزرگان اسلام است.

یهودی گفت: اگر او کافر نبود، پس چرا او را لعن و سب می کنید؟!

در اینجا بود که همه مجلسیان، سرها را به زیر افکندند و شرمند شدند. آنگاه عمر بن عبدالعزیز، سر نخ را بدست گرفت و به مجلسیان گفت: ((انصاف بدهید آیا می توان داماد پیامبر (ص) را با آنهمه فضل و کمال، دشنام داد؟)) مجلسیان سر به زیر افکندند، و سرانجام در همان مجلس، طرح عمر بن عبدالعزیز، جا افتاد، و او فرمان داد که دیگر برای هیچ کس سب و لعن علی (ع) روا نیست.

(۷۴) رباعی پیر مرشد

می نویسند: در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان، جمعی از افراد ماوراءالنهر که از متعصبان دشمن علی (ع) بودند، مجلسی تشکیل داده و صورت مجلسی نوشتند، که در آن آمده بود، دشمنی و کینه نسبت به علی (ع) بر هر فرد مسلمانی واجب است، هر چند به مقدار جوی، کینه داشته باشد، زیرا او به قتل عثمان، فتوی داده است.

آن نوشته را نزد امیر تیمور فرستادند، تا او نیز آن را تأیید کند، و مانند خلفای بنی امیه، دستور دهد که خطباء و سخنرانان، بالای منبرها، نسبت به ساحت مقدس آن حضرت، به بدگوئی پردازند.

امیر تیمور گفت: چون من مرید پیر مرشد، ((شیخ زین الدین نابتادی)) هستم، این نوشته را نزد او می فرستم و او هر چه رأی داد همانرا پیروی می کنم.

آن نوشته را نزد او فرستاد، او پس از خواندن آن، این رباعی را در پشت آن نوشت:

گر آنکه بود فوق سماء منزل تو\*\*\* و از کوثر اگر سرشته باشد گل تو

گر مهر علی نباشد اندر دل تو\*\*\* مسکین تو و سعی های بی حاصل تو

ابو حمزه می گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم : ((چه می گوئی درباره مسلمانی که در خانه خود بسر می برد، و مسلمان دیگری به در خانه او می آید، و اجازه ورود می طلبد، ولی آن مسلمان ، اجازه به او نمی دهد، و به استقبال او نمی رود؟!)).

فرمود: ای ابوحمزه ! هر مسلمانی که برای دیدار از مسلمانی ، به خانه او می رود، و یا برای نیازی به او مراجعه می کند، و او با اینکه در خانه اش می باشد، اجازه ورود به آن مسلمان ، نمی دهد، و از خانه به سوی او بیرون نمی آید، چنین مسلمانی که در خانه می ماند، مشمول لعنت خدا است ، و این لعنت ، ادامه دارد تا هنگامی که با آن مسلمان مراجعه کننده ، ملاقات کند.))

ابوحمزه می گوید: (با تعجب) گفتم : فدایت شوم ، آیا آن مسلمانی که اجازه نداد، در لعنت خدا است؟! برآستی چنین است ؟. فرمود: ((آری چنین است)).

(۷۶) در انتظار بلال حبشی

پیامبر (ص) با مسلمانان در مسجد بودند، هنگام نماز بود، ولی آن روز بلال حبشی در مسجد دیده نمی شد، تا اذان بگوید، همه در انتظار آمدن او بودند، سرانجام بلال با مقداری تأخیر به مسجد آمد. پیامبر (ص) به او فرمود: ((چرا دیر آمدی؟!)).

بلال گفت : به سوی مسجد می آمدم ، از کنار در خانه حضرت زهرا (ع) عبور کردم ، دیدم فاطمه زهرا (ع) پسرش حسن (ع) را (که کودک بود) به زمین گذاشته ، و کودک گریه می کرد، و خود حضرت زهرا (ع) مشغول دستاس (آسیا کردن گندم یا جو) بود.

به آن حضرت عرض کردم : یکی از این دو کار را به عهده من بگذار، هر کدام را که دوست داری ، یا نگهداری کودک را یا دستاس را؟

فرمود: ((من نسبت به پسر من ، مهربانتر هستم)).

او به نگهداری کودک پرداخت و من به دستاس و آسیا کردن مشغول شدم ، و همین باعث دیر آمدن من به مسجد شد. رسول اکرم (ص) برای بلال دعل کرد و فرمود: رحمتها رحمک الله : ((نسبت به فاطمه (ع) مهربانی کردی ، خداوند به تو مهربانی کند)).

(۷۷) پندی از پیامبر (ص)

انس بن مالک می گوید، رسول خدا (ص) شتری بنام ((عزباء)) داشت، که در راه رفتن از همه شترها، سبقت می گرفت، و هیچ شتری به آن نمی رسید.

روزی یک نفر بادیه نشین با شتر خود (به مدینه) آمد، ولی در راه رفتن، شتر او بر شتر پیامبر (ص) پیشی گرفت. این حادثه بر مسلمانان، سخت آمد و از اینکه شتر یک بیابان نشین بر شتر پیامبر (ص) پیشی گرفته است، دلتنگ شدند. پیامبر (ص) فرمود: انه حق على الله ان لا يرفع شيئاً الا وضعه: ((براستی، بر خدا سزاوار است که به هر چه مقام ارجمند داد، مقام او را پائین آورد)).

به این ترتیب، موعظه آن حضرت، هم مسلمانان را رام کرد، و هم این درس را آموخت، که نباید افراد را تحقیر کرد، و نباید به چیزی مغرور شد، چرا که همیشه، موقعیت انسان در رابطه با امور، یک سان نیست، بلکه همواره دنیا در حال دگرگونی است.

(۷۸) اولین فتح بدست امام حسین (ع)

جنگ صفین از جنگهای بزرگی است که در زمان خلافت علی (ع)، در سال ۳۶ تا ۳۸ هجری بین سپاه علی (ع) با سپاه معاویه، در سرزمین صفین (نواحی شام) واقع شد.

نخستین کاری که معاویه انجام داد این بود که گفت: چون عثمان را تشنه کشتند، آب را بروی سپاه علی (ع) ببندید، همین دستور انجام شد، و سپاه معاویه مرکز آب را گرفتند.

فرمانده این کار، ((ابوایوب اعور سلمی)) بود که قرارگاه خود را در کنار مرکز آب قرار داده بود.

این موضوع باعث شد که آب به سپاه علی (ع) نرسید و تمام شد، و تشنگی بر سپاهیان چیره گشت.

می نویسند: چندین گردان سواره نظام، از سوی علی (ع) به سوی آن مرکز رفتند تا آبراه را بکشایند، ولی موفق نشدند و باز گشتند.

در این وقت امام حسین (ع) (که ۳۳ سال داشت) پدر را اندوهگین یافت و نزد پدر رفت و اجازه خواست که خود همراه جمعی به میدان بروند، امام علی (ع) اجازه داد.

آن بزرگوار همراه جمعی از سواران بسوی قرارگاه ابوایوب روانه شدند، آنچنان عرصه را بر او تنگ کردند، که ابوایوب و

همراهانش، ناگزیر گریختند و شریعه آب بدست امام حسین (ع) و همراهانش افتاد، و سپس آن حضرت نزد پدر آمد و

جریان را به عرض رساند. و این نخستین فتحی بود که در جنگ صفین انجام گرفت.



روزی حضرت موسی (ع) در محلی عبور می کرد، دید: ((مردی گریه می کند و در درگاه خدا می نالد)).

از آنجا گذشت ، و هنگام مراجعت نیز گذارش به همانجا افتاد، و دید آن مرد، همچنان در درگاه خدا می نالد و می گرید،

متوجه خدا شد و عرض کرد:

یا رب عبدک یبکی من مخافتک

: ((پروردگارا بنده تو از خوف تو می گرید)) (به او توجه فرما).

خداوند به موسی (ع) وحی کرد و فرمود:

((ای پسر عمران ، اگر او آنقدر بگرید که مغزش همراه اشکهای چشمش ، به زمین بریزد، و دستش را آنقدر به سوی آسمان

بلند کند که ساقط شود، او را نمی آمرزم و هو یحب الدنيا: ((چرا که او دنیا را دوست دارد)) (به دنیا دلبسته است ، و دوستی

دنیا را بر دوستی آخرت ترجیح می دهد).

۸۰)) حق کشی علمی

سیبویه و کسائی ، دو نفر از دانشمندان بزرگ قرن هشتم هجری هستند، که در علم نحو (دستور و قواعد زبان عرب) سرآمد علمای زمان خود بودند.

سیبویه (عمرو بن عثمان) در بیضاء نزدیک شیراز متولد شد و همانجا از دنیا

رفت ، و بنابراین ایرانی بود، ولی کسائی (علی بن حمزه) در کوفه متولد شد و در حدود سال ۸۵ هجری در نزدیک ری از دنیا رفت .

این دو دانشمند بزرگ ، هردو در بصره نزد استاد بزرگ ادب ، معروف به خلیل ، درس خواندند.

در تاریخ آمده : هارون الرشید (پنجمین خلیفه عباسی) کسائی را طلبید و به او دستور داد که به دو فرزندش مأمون و امین درس بدهد و آنها را به دستور

زبان و قواعد عربی ، آشنا کند، از این رو کسائی از بصره به بغداد آمد و معلم فرزندان هارون شد.

در همان روزها، سیبویه ، از بصره به بغداد آمده بود، امین پسر هارون ، انجمنی از دانشمندان تشکیل داد، و کسائی و سیبویه

را به آن انجمن دعوت کرد، و آنها در بعضی از مسائل علمی با هم اختلاف نظر داشتند، ولی امین ، می خواست ، معلمش

(کسائی) برنده شود.

از جمله مسأله زنبور بود، که کسائی مثلی از زبان عرب به این گونه گفت: كنت اظن الزنبور اشد لسعا من النحلة فاذا هو اياها: ((گمان می کردم که نیش زنبور از نیش مگس تیزتر است، ولی این درست همان بود)).

سیبویه گفت: مثل را اشتباه گفتم، چرا که آخرش چنین است: فاذا هوهی، کسائی اصرار داشت که همان گفته او درست است، و سرانجام با هم موافقت کردند که گفته یک عرب صحرانشین را بپذیرند، و آنچه او بگوید قبول کنند. امین پسر هارون اصرار داشت که معلمش (کسائی) پیروز گردد، لذا فرمان داد عربی بیابانگرد را آوردند، مسأله را از وی پرسید، عرب، حق را به سیبویه داد،

امین به عرب گفت: میل دارم گفته کسائی را تصدیق کنی، عرب گفته امین را نپذیرفت و گفت زبانم را یارای دروغ نیست، ولی امین با تزویر خاصی، عرب را حاضر کرد که به نفع کسائی سخن گفت، از آن پس سیبویه از بغداد خارج شد. خلفای جور، از این گونه حق کشی ها نیز داشتند، که بدترین حق کشی است.

((۸۱)) مستی غرور!

متوکل (دهمین خلیفه عباسی) بسیار شهوت پرست، و متکبر بود، نقل می کنند او قبل از آنکه بر مسند خلافت تکیه زند، یکی از گردانندگان رقص و دانس، کنیزان زیبا روی خود را نزد متوکل می فرستاد، تا برای او ترانه سرائی کنند، و شعله های شهوت پرستی او را شعله ورتر سازند.

وقتی متوکل به خلافت رسید، روزی برای آن گرداننده، پیام فرستاد که یکی از کنیزان دلربای خود را برای آوازه خوانی نزد من بفرست. به متوکل خبر دادند که او به سفر رفته است.

او پس از مراجعت از سفر، یکی از کنیزان خود را نزد متوکل فرستاد، متوکل از او پرسید، در این ایام کجا رفته بودید؟ او گفت: با خانم خود به سفر حج رفته بودم، متوکل گفت: اکنون ماه شعبان است، در ماه شعبان که به حج نمی روند، کنیز گفت: به زیارت قبر حسین مظلوم (ع) رفته بودم.

متوکل از شنیدن این سخن، ناراحت و خشمگین شد و گفت: کار حسین علیه السلام به جایی رسیده است که زیارت او را حج گویند، فرمان داد، خانم کنیزها را گرفتند و زندانی کردند، و تمام اموالش را مصادره نمودند، سپس به یک نفر یهودی بنام ((دیزج)) دستور داد که قبر امام حسین (ع) را خراب و محو کند، و زائران قبر آن حضرت را مجازات نمایند، او هم، فرمان متوکل را اجرا نمود.

از قصه های گذشتگان است: تاجری یک طوطی و یک گربه داشت، و هر دو را خیلی دوست داشت، ولی دلش می خواست، این دو نیز با هم دوست باشند و به همدیگر آسیب نرسانند، ولی نمی دانست که دوستی بین این دو، ممکن نیست او روزی از منزل خارج شد، دید جمعی دور شخصی را گرفته اند، نزدیک آنها رفت، دید شخصی می گوید: ((من جادوگر و فال گیر هستم، رمال می باشم و چه و چه می کنم؟)) و کارهای به ظاهر عجیبی را انجام می داد.

تاجر نزد او رفت و گفت: من مشکلی دارم، مشکلم را که ایجاد دوستی بین گربه و طوطی باشد بیان کرد.

رمال گفت: این کار از دست من ساخته است، ولی خیلی خرج دارد، تاجر گفت: ((هرچه بخواهی، می دهم)).

رمال گفت: ((برو گربه و طوطی را به اینجا بیاور)).

تاجر رفت و گربه و طوطی را آورد، و به رمال داد.

رمال گربه و طوطی را به داخل منزل برد و تاجر را ساعتها پشت در انتظار گذاشت، و بعد گربه و طوطی را آورد، و کنار هم نهاد، تاجر دید هر دو آرام هستند و مثل دو دوست صمیمی کنار هم هستند و هیچ گونه آسیبی به همدیگر نمی رسانند، بسیار خوشحال شد و مزد هنگفتی به رمال داد و طوطی و گربه را به منزل آورد، و آنها را در اطاقی گذاشت، و به بازار به مغازه اش رفت.

هنگام غروب وقتی به منزل آمد و به اطاق رفت، ناگهان با منظره بدی روبرو شد، دید که گربه، طوطی را خورده است. بسیار ناراحت شد، در جستجوی رمال بود، پس از چند روز، رمال را دید و پس از گفتگو، گفت: ((هر چه بود گذشته، هر چه پول به تو دادم نوش جان، فقط به من بگو که تو چه کردی که در آن ساعت که طوطی و گربه را به من دادی، کنار هم بودند و آرام بنظر می رسیدند، و گربه آسیبی به طوطی نمی رساند؟!)).

رمال گفت: از ابله‌ی تو استفاده کردم، گربه و طوطی را به منزل برده، آنها را در میان گونی گذاردم، آنقدر آن گونی را به گردش درآوردم که گربه و طوطی، گیج شدند، و چون گیج بودند، نمی توانستند کاری کنند، و پس از آنکه به خانه ات بردی، و از گیجی بیرون آمدند، گربه، طوطی را خورد. این مثال را آورده اند، که از گیجی بیرون آئیم.

به نقل علی بن یقطين، امام موسی بن جعفر (ع) فرمود: در بنی اسرائیل مرد با ایمانی بود، که همسایه کافر داشت، ولی آن همسایه کافر، نسبت به همسایگان خود نیک رفتاری می کرد، تا اینکه آن مرد کافر از دنیا رفت.

خداوند برای آن کافر، خانه ای از نوع گل بنا کرد، تا آن خانه مانع از حرارت آتش جهنم گردد.

به آن کافر گفته شد، این (دوری از آتش) بخاطر نیک رفتاری تو نسبت به

همسایه مؤمن خود می باشد.

در نقل دیگر آمده: عبدالله بن جدعان که یکی از کفار معروف و از سران قریش بود، در حال کفر از دنیا رفت، رسول اکرم

(صلی الله علیه و آله) فرمود:

((سبک عذابترین اهل دوزخ، ابن جدعان است)).

شخصی پرسید: چرا؟

فرمود: انه يطعم الطعام: ((او به گرسنگان غذا می رساند)).

(۸۴) اولین میزبان پیامبر (صلی الله علیه و آله)

قبل از آنکه پیامبر (ص) از مکه به سوی مدینه هجرت کند، مدینه توسط مبلغین و عده ای از مسلمین، آماده استقبال گرم

از پیامبر (ص) گردید هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سوار بر شتر وارد مدینه شد، قبائل و گروههای مختلف

از هر سو، آن حضرت را به خانه خود دعوت می نمودند، و مهار شتر آن حضرت را می گرفتند و ملتمسانه آن حضرت را به

خانه خود می خواندند، قبیله بنی عمرو بن عوف، قبیله اوس و خزرج، قبیله بنی سالم و... هر یک با زبانی آن حضرت را به

سوی خود دعوت می کردند، مثلاً می گفتند: ((ما دارای جمعیت و شوکت و ثروت هستیم، و همه امکانات خود را در اختیار

شما می گذاریم، لطف کنید به خانه ما بیائید)):

رواق منظر چشم من آشیانه تو است

کرم نما و فرود آی، که خانه، خانه تو است

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مهار شتر را بر گردن شتر انداخت، و فرمود: این شتر، خودش مأ مور است که در کجا

مرا پیاده کند.

شتر همچنان در میان انبوه استقبال کنندگان حرکت می کرد تا اینکه دیدند شتر در کنار خانه ابویوب انصاری که فقیرترین

افراد مردم مدینه بود، نشست.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیاده شد، جمعیت بسیار، اطراف آن حضرت را گرفته و هر کدام با اصرار، آن حضرت را به خانه

خود دعوت می نمود، در این میان مادر ابویوب انصاری، وسائل سفر پیامبر را به خانه خود برد، پیامبر (صلی الله علیه و آله)

همچنان در محاصره جمعیت بود، تا اینکه فرمود: وسائل سفر من چه شد؟ عرض کردند: مادر ایوب ، آنرا به خانه اش برد، فرمود: المرء مع رحله : ((انسان همراه وسائل سفرش خواهد بود)).

به این ترتیب ، آن حضرت وارد منزل ابویوب انصاری گردید، و ابویوب ، نخستین فردی بود که به افتخار بزرگ اولین میزبان پیامبر (صلی الله علیه و آله ) در مدینه قرار گرفت .

قبیله بنی النجار در همسایگی ابویوب انصاری بودند، از اینکه به افتخار بزرگ همسایگی با پیامبر (ص ) رسیده اند، مباحثات می کردند، کنیزان آنها طبل کوبان از خانه بیرون آمده و سرود می خواندند که یکی از اشعار آنها این بود:

نحن جوار من بنی النجار\*\*\* یا حبذا محمد من جار  
ترجمه :

ما کنیزان قبیله بنی نجار هستیم ، به به چه سعادت بزرگی که به افتخار همسایگی محمد (صلی الله علیه و آله ) رسیده ایم  
(۸۵) مهماندار مهربان

خانه ابویوب انصاری که پیامبر (ص ) در مدینه وارد منزل او شد (چنانکه در داستان قبل ذکر شد) یک خانه ساده خشت و گلی بود، ولی دو طبقه داشت ، ابویوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله ) عرض کرد: ((پدر و مادرم به فدایت من دوست دارم که شما در اطاق طبقه بالا باشید، و من نمی پسندم که در بالا سکونت کنم ، اینک اختیار انتخاب با شما است)).  
پیامبر (صلی الله علیه و آله ) فرمود: ((برای رفت و آمد افراد، طبقه پائین ، مناسبتر است)).

به این ترتیب ، رسول اکرم (ص ) در طبقه پائین سکونت نمودند، ابویوب می گوید ((من و مادرم ، در طبقه بالا بودیم ، وقتی به وسیله دلو و طناب ، از چاه آب می کشیدیم ، مراقب بودیم مبادا قطره ای آب به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله ) پاشیده شود، و کاملاً مخفی بودم و آهسته حرف می زدیم ، و رعایت احترام آن حضرت را می کردیم ، و وقتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله ) در بستر خواب می آرمید، حرکت نمی کردیم (تا صدای پای ما باعث رفع آسایش آن حضرت نشود) و وقتی که غذائی می پختیم ، در اطاق را می بستیم ، که دود آتش به سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) نرود.  
روزی ظرف آب افتاد و آب آن ریخت ، و ما جز یک پارچه نداشتیم ، مادرم آن را روی آب افکند و کم کم آب را جمع کرد که مبادا قطره ای از آن ، به طبقه پائین ، به پیامبر (صلی الله علیه و آله ) برسد.

و مسلمانان از مهاجر و انصار، به حضور آن حضرت می رسیدند، و ((اسعدبن زراره )) هر روز، صبح و شام ، یک ظرف آبگوشت می فرستاد، و هر کسی بر آن حضرت وارد می شد، با هم از آن غذا می خوردند.

روزی ((اسیدبن حضاير)) ديگي پر از غذا، درست کرد، ولي كسي نبود آن را به خانه بياورد، خودش آن را برداشت و به خانه رسول خدا (صلى الله عليه و آله) آورد، او مرد شريف و بزرگواری بود، و در مورد رسول خدا (صلى الله عليه و آله) ايتارگری کرد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله) پس از نماز، او را دید، فرمود: خودت غذا را حمل می کنی؟ عرض کرد: ((آری، كسي را نيافتم، خودم آوردم)).

پيامبر (صلى الله عليه و آله) به او فرمود: بارك الله عليكم من اهل بيت: ((خداوند به شما و خانواده شما، برکت بدهد)).  
(۸۶) ورود حضرت رضا (ع) به قم

نظير داستان قبل، در مورد امام هشتم حضرت رضا (ع) در قم رخ داد، آن هنگام كه با دعوت اجباری مأمون (پنجمين خليفه عباسی) آن حضرت در سال ۲۰۰ هجری از مدینه به سوی خراسان حرکت کرد، مسير راه آن بزرگواری، از مدینه به عراق و از آنجا به بصره و سپس به بغداد و سپس به قم بود.

وقتی كه امام هشتم (ع) به قم آمد، مردم قم استقبال گرم و پرشوری از آن بزرگواری نمودند (با توجه به اینکه هنوز حضرت معصومه عليه السلام به قم نيامده بود زیرا حضرت معصومه (ع) در سال ۲۰۱ به قم آمد).

هرگروه و جمعی، آن حضرت را به خانه خود، دعوت می نمود، و مایل بود كه این افتخار نصيبش گردد، سرانجام حضرت رضا (ع) فرمود: ((ناقه شتر) من خود ما مور است، هر جا كه توقف كند، من همانجا پياده می شوم!!).

دیدند شتر، راه پيمود، تا به در خانه ای رسید، كه صاحب آن خانه در خواب دیده بود كه مهمان حضرت رضا (ع) است، امام در همانجا پياده شد و به خانه او وارد شد و مهمان او گردید.

و پس از آنكه امام هشتم (ع) به خراسان رفت، مردم قم در همان مكان، مسجد و مدرسه ساختند، و امروز این مدرسه بنام مدرسه رضويه، معروف است و در خیابان آذر قم قرار دارد.

(۸۷) نمونه ای از اخلاق امام سجاد (ع)

شخصی به حضور امام سجاد (ع) آمد، و نسبت به آن حضرت جسارت کرده و سخنان درشت و ناسزا گفت.

امام سجاد (ع) سكوت کرد، و هيچ سخنی به او نگفت، او رفت (با توجه به اینکه آن شخص در يك جریان شخصی نسبت به امام ناراحت شده بود، و مربوط به كيان دين نبود).

امام به همراهانش فرمود: ((شنيدید كه این مرد، با من چگونه برخورد کرد؟ اینك دوست دارم، با من نزد او برويم تا بنگريد جواب او را چگونه خواهم داد؟)).

همراهان با امام حرکت کردند، شنیدند که آن حضرت در مسیر راه ، مکرر این آیه را می خواند: والکاظمین الغیظ: ((از ویژگی های پرهیزکاران این است که ، خشم خود را فرو می برند)) (آل عمران - ۱۳۴).

همراهان دریافتند که امام با او برخورد شدید نخواهد کرد.

وقتی امام سجاد (ع) به در خانه او رسید، او را صدا زد، او از خانه بیرون آمد، در حالی که تصور می کرد با برخورد شدید امام ، روبرو خواهد شد، برخلاف انتظار شنیدند امام (ع) به او فرمود:

((برادرم ! اگر آنچه به من گفתי ، در من وجود دارد، از درگاه خدا، طلب آمرزش می کنم ، و اگر در من وجود ندارد، از خدا می خواهم که تو را بیامرزد)).

آن مرد بین دو چشم امام را بوسید و عرض کرد: ((آنچه گفتم در وجود تو نیست بلکه من به آن سزاوارترم)).

(۸۸) گره گشائی

ابان بن تغلب ، از یاران نزدیک امام صادق (ع) است ، می گوید: با امام صادق (ع) در مکه بودم ، همراه آن حضرت ، مشغول طواف کعبه شدیم ، در این وقت یکی از شیعیان ، از من تقاضا کرد که همراه او برای برآوردن حاجتی که داشت ، برویم .

من به طواف ، ادامه دادم ، او اشاره کرد، ولی من به او توجه نکردم زیرا دوست داشتم امام صادق (ع) را تنها نگذارم .

او بار دیگر اشاره کرد، امام متوجه اشاره او گردید، به من فرمود: او با تو کاری دارد؟

گفتم : آری ، فرمود او کیست ؟

گفتم : از دوستان ما است ، شیعه است .

امام که متوجه شده بود، او کار لازمی دارد، فرمود: نزد او برو.

عرض کردم : طواف را قطع کنم .

فرمود: آری .

عرض کردم : ((گر چه طواف واجب باشد))؟

فرمود: آری برو، گر چه طواف واجب باشد.

و از سخنان امام صادق (ع) است که فرمود:

مشی المسلم فی حاجه المسلم خیر من سبعین طوافاً بالبيت الحرام .

ترجمه :

((سعی و گام برداشتن مسلمان برای برآوردن نیازهای مسلمان ، بهتر از هفتاد بار طواف ، به دور کعبه است )).

((۸۹)) پاداش مصافحه

امام صادق (ع) فرمود:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جائی عبور می کرد، با حذیفه (یکی از مسلمین) ملاقات نمود، دست به طرف حذیفه دراز کرد تا با او مصافحه کند (یعنی دست به دست او بدهد).

حذیفه ، دست خود را کشید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: ((من دستم را به سوی تو گشودم ، تو دستت را کشیدی و از من بازداشتی؟!)).

حذیفه عرض کرد: ((ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! مردم مشتاقند و افتخار می کنند که دست به دست تو دهند و

مصافحه کنند، ولی من (عذر داشتم عذرم این است که) جنب هستم ، نخواستم در این حال ، دستم با دست شما تماس پیدا کند)).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

اما تعلم ان المسلمین اذا التقیا فتصافحا تحات ذنوبهما كما يتحات ورق الشجر.

ترجمه :

((آیا نمی دانی که وقتی مسلمانان با هم ملاقات کنند و دست به دست هم بدهند، گناهانشان می ریزد، همانگونه که

برگهای درخت می ریزد؟)).

((۹۰)) محو، نه نحو!

شخصی علم نحو را فرا گرفته بود یعنی دستور زبان عربی را به خوبی می دانست ، و او را دانشمند نحوی می خواندند، روزی

سوار برکشتی شد، ولی چون خودبین و مغرور بود، به کشتیبان کشتی گفت : آیا تو علم نحو، خوانده ای ؟ او گفت : نه .

نحوی به او گفت : نصف عمرت را تباه نموده ای !!

گفت : هیچ از نحو خواندی ، گفت : لا

گفت ، نیم عمر تو شد بر فنا

کشتیبان ، از این سرزنش ، اندوهگین و دلشکسته شد، و در آن لحظه خاموش ماند و چیزی نگفت .



کشتی همچنان در حرکت بود تا اینکه بر اثر طوفان به گردابی افتاد، و در پرتگاه غرق شدن، قرار گرفت.

در این هنگام، کشتیبان که شناگری می دانست، به نحوی گفت: آیا شناگری می دانی؟ او جواب داد: نه، اصلاً.

فت کل عمرت ای نحوی فنا است\*\*\* زآنکه کشتی غرق در گردابها است

دانشمند نحوی، به غرور نابجای خود پی برد، و دریافت که نمی بایست آن کشتیبان را سرزنش کند، تا این چنین در پرتگاه

قرار گیرد و مورد سرزنش کشتیبان شود، آری او دریافت که باید محوی شد نه نحوی، یعنی بالاترین علم آنست که انسان

اوصاف زشت را از وجود خود محو و نابود کند، تا غرق دریای نابودی نگردد، اینجا است که مولوی در دنبال داستان می

گوید:

محموی باید نه نحو اینجا بدان\*\*\* گر تو محوی، بی خطر در آب ران

آب دریا مرده را برسر نهد\*\*\* و بود زنده زدریاکی رهد؟

چون بمردی تو ز اوصاف بشر\*\*\* بحر اسرار نهد بر فرق سر

ای که خلقان را تو خر می خوانده ای\*\*\* این زمان چون خر برین یخ مانده ای

گرتو علامه زمانی در جهان\*\*\* نک فنای این جهان بین این زمان

مرد نحوی را از آن در دوختیم\*\*\* تا شما را نحو ((محو)) آموختیم

((۹۱)) در کنفرانس چه گفتند؟

نقل می کنند: در زمانهای گذشته، شاهان هند و چین و ایران و روم، برای مذاکره در اموری، در یک جا اجتماع کردند، و

برای تحکیم روابط خود کنفرانسی تشکیل دادند.

در این جلسه کنفرانس، یک روز از فوائد خاموشی (کنترل زبان) سخن به میان آمد، هر کدام نظریه ای دادند:

یکی گفت: من از کنترل زبان، هرگز پشیمان نشده ام، ولی از گفتار بسیاری که زبانم به آن حرکت کرده، بسیار پشیمانم

دیگری گفت: هر وقت من سخنی گفته ام، آن سخن، مالک من بوده است، و هرگاه سخن نگفته ام، خودم مالک آن

بوده و صاحب اختیارم.

سومی گفت: از صاحب سخن، در شگفتم، زیرا سخنی که می گوید، اگر به خود او برگردد، ضرر می رساند، و اگر برنگردد،

نفعی به او نمی رسد.

چهارمی گفت: بر رد آنچه نگفته ام، تواناترم، تا آنچه گفته ام.

به این ترتیب: هرکدام به نحوی به مدح و نیکی کنترل زبان و حفظ آن، اشاره ای کردند، و از بدی پرحرفی، و بی قیدی زبان، پرده برداشتند، و به انسانها در مورد گرفتار شدن به آفتهای زبان، هشدار دادند.

(۹۲) معنی یقین و مقام ارجمند آن

امام پنجم حضرت باقرالعلوم (ع)، برای شاگردان خود، سخن می گفت، سخن از ایمان و اسلام و تقوی و یقین، به میان آمد، آن حضرت فرمود: ((ایمان، یک درجه از اسلام بالاتر است، و تقوی، یک درجه از ایمان بالاتر است، و یقین، یک درجه از تقوی بالاتر است، آنگاه چنین فرمود: ولم یقسم بین الناس شیء اقل من الیقین .  
ترجمه:

((چیزی در میان مردم، کمتر از یقین، تقسیم نشده است)).

یکی از شاگردان پرسید: ((یقین چیست؟!)).

امام باقر (ع) فرمود:

التوکل علی الله، والتسلیم لله، والرضا بقضاء الله و التفویض الی الله .

ترجمه:

((حقیقت یقین، عبارت است از ۱- توکل بر خدا ۲- و تسلیم در برابر ذات پاک خدا ۳- و رضا به قضای الهی ۴- و واگذاری تمام کارهای خویش به خدا)).

و شخصی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: ((شنیده ایم بعضی از یاران عیسی (ع) روی آب، راه می رفتند))، آن حضرت فرمود: اگر یقین او محکمتر بود بر هوا، راه می رفت .

(۹۳) راهگشای نشاط آور

بانوئی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، و از شوهرش شکایت نمود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: شوهرت را نمی شناسم، سپس فرمود: ((راستی همان که در چشمش سفیدی، هست؟!)).

بانو در عین آنکه از شوهرش شکایت کرده بود، ولی حاضر نبود که به شوهرش نسبت نقص بدهند، لذا فوری عرض کرد: ((نه شوهرم چشمهای سالم دارد، و سفیدی در چشمش نیست)).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا دور سیاهی چشم را سفیدی قرار نگرفته؟

او عرض کرد: ((آری چشم همه مردم چنین است)).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: منظور من همین است .

پیامبر (صلی الله علیه و آله) از این طریق ، زن عصبانی را خوشحال کرد، و سپس مطالبی به او فرمود، تا به آغوش گرم خانواده برگردد، و با شوهر خود سازگار باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) گاهی شوخی می کرد، ولی شوخی آن حضرت مطابق حق بود، و در عین آنکه درس صداقت را می آموخت ، دلها را نرم می کرد و راهگشای مشکلات مردم می شد.

(۹۴) حرمت و قداست مکه

بشر بن عاصم می گوید: ((از پسر زبیر، شنیدم ، گفت : به امام حسین (ع) (هنگام حرکت به سوی کربلا) عرض کردم : ((تو به سوی جمعیتی حرکت میکنی که پدرت ، علی (ع) را کشتند، و برادرت (امام حسن (ع) را خود واگذارند، و تنها گذاشتند)) بنابر این به سوی چنین جمعیت سست عنصر و بی وفائی نرو).

آن حضرت در پاسخ من فرمود:

لان اقتل بمكان كذا و كذا احب الی من ان يستحل بی مکه عرض به ترجمه :

((هرگاه من در فلان جا و فلان جا، کشته شوم ، برای من بهتر است از اینکه بوسیله من ، مکه ، بی حرمتی شود و مورد تعرض و اهانت قرار گیرد.))

این سخن امام ، بیانگر آنست که مکه ، حرم امن الهی است و باید حرمت آن را نگهداشت ، و باید گفت هزاران نفرین بر آل سعود، که در ذیحجه سال ۱۴۰۷ قمری ، فاجعه خونین ، در مکه پدید آوردند.

(۹۵) دستگیری قاتل علی (ع)

عبد الرحمن بن ملجم ، از باقیمانده های خوارج نهروان بود، او از کوفه فرار کرده بود، طبق توطئه ای که با همدستان خود، در مکه ، طرح آن را به عهده گرفته بود، مخفیانه به کوفه آمد، و سرانجام صبح شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلیم هجرت ، ضربت خود را بر فرق مقدس علی (ع) وارد ساخت (که علی (ع) بستری شد و شب ۲۱ همانسال به شهادت رسید).

ابن ملجم پس از ضربت زدن ، پا به فرار گذاشت ، یکی از مسلمانان که از قبیله همدان بود و ابوذر نام داشت ، او را دنبال کرد، به او رسید و لباسی را که در دست داشت ، بر سر او افکند، و سپس او را به زمین انداخت ، و شمشیرش را از دستش گرفت ، و او را نزد امیر مؤمنان علی (ع) آورد.

وقتی که چشم علی (ع) به ابن ملجم افتاد، فرمود: النفس بالنفس (این جمله در آیه ۴۵ سوره مائده آمده و منظور قصاص قتل است که قاتل باید به قتل برسد).

سپس فرمود: اگر من از دنیا رفتم، همانگونه که او مرا کشت، او را بقتل برسانید، و اگر از این ضربت، سالم ماندم، رأی خود را خواهم داد.

ابن ملجم (این خبیث ناپاک) گفت: ((سوگند به خدا، من این شمشیر را به هزار (دینار) خریده ام و با هزار (درهم) زهر، آن را مسموم نموده ام، در این صورت اگر این شمشیر به من خیانت کند (یعنی باعث قتل نشود) نفرین بر آن باد)).  
مردم او را از کنار بستر علی (ع) دور کردند، از شدت ناراحتی نسبت به او، با دندانهای خود، گوشت بدن او را بریده بریده می کردند و می گفتند:

((ای دشمن خدا، این چه کاری بود که کردی؟ تو امت محمد (صلی الله علیه و آله) را به عزا نشاندی، تو بهترین انسانها را کشتی)).

او خاموش بود، سخنی نمی گفت، او را به زندان افکندند.

سپس مردم به حضور امیر مؤمنان (ع) آمده و با احساسات پرشور عرض کردند: ((ما گوش به فرمان شما هستیم، هر گونه فرمان دهی، همان را در مورد این دشمن خدا (ابن ملجم) اجرا می کنیم، چرا که او باعث هلاکت امت و تباهی دین شده است)).

علی (ع) فرمود: ((اگر زنده ماندم، رأی خود را خواهم گفت، و اگر از دنیا رفتم، با او همانگونه رفتار کنید، که با قاتل پیامبر، رفتار می شود، نخست او را بکشید، سپس بدنش را با آتش بسوزانید.

پس از شهادت علی (ع) به امر امام حسن (ع) او را کشتند و سپس ((ام هیثم)) (که از زنان قهرمان طایفه نخع بود) پیکر ناپاک او را به آتش کشید.

((۹۶)) آب به آسیاب دشمن

زمان شاهان قاجار بود، حکومت عثمانی، بزرگترین حکومت اسلامی در جهان بشمار می آمد، که پایتخت این حکومت، اسلامبول ترکیه است.

در کنار سفارت حکومت عثمانی در تهران، مسجد کوچکی وجود داشت، (گویا هم اکنون نیز آن مسجد در کنار سفارت ترکیه هست).

امام جماعت آن مسجد (یا یکی از نماز خوانهای آن مسجد) می گفت: روزه خوانی را دیدم، هر روز صبح به مسجد می آید و روزه حضرت زهرا (ع) را می خواند، بخصوص به خلیفه دوم، ناسزا می گوید.

روزی به او گفتم: تو چه داعی داری که هر روز همین روزه را بخوانی و همان ناسزاگوئی تکرار کنی (با توجه به اینکه افراد سفارت، و تبعه آن سفارت، به آن مسجد برای نماز می آمدند) مگر روزه دیگر نمی دانی؟!

او در پاسخ گفت: روزه دیگر می دانم، ولی من یکنفربانی دارم روزی پنج ریال (بپول آن زمان) به من می دهد و می گوید همین روزه را با این کیفیت بخوان، و خصوصیات بانی و محل او را گفت.

من پیگیری کردم، دیدم بانی، یک نفر کاسب است و مغازه دارد، جریان را به او گفتم، او گفت: شخصی روزی دو تومان به من می دهد،

تا در آن مسجد، چنین روزه ای خوانده شود، پنج ریال آن را به آن روزه خوان می دهم، و پانزده ریال آن را خودم برمی دارم.

جریان را پیگیری نمودم، سرانجام معلوم شد که از طرف سفارت انگلستان روزی ۲۵ تومان برای این روزه خوانی مخصوص (برای ایجاد اختلاف بین شیعه و سنی و سپس ایران و حکومت عثمانی) داده می شود، که پس از طی مراحل، و دست بدست گشتن، پنج ریال برای آن روزه خوان بی چاره می ماند.

باید متوجه بود که دشمنان، این چنین سوء استفاده نکنند، و ما ناخودآگاه، جزء مزدوران آنها قرار نگیریم و آب به آسیاب دشمن نریزیم.

چنانکه می گویند: دستهای نامرئی خارجی در یکی از نقاط هند، که شیعه و سنی در آن بودند، این مسأله را مطرح کردند که آیا ذوالجناح امام حسین (ع) در کربلا نر بود یا ماده؟

منبری ها و سخنرانان مدتها در محور این موضوع، بحث می کردند، و ایجاد اختلاف می نمودند، با اینکه ما باید به مسائل اصلی بپردازیم که به قول سعدی:

خانه از پای بست ویران است\*\*\*  
خواجه در فکر نقش ایوان است

لازم به تذکر است: در رابطه با اتحاد و حفظ وحدت، بین فرقه های اسلامی، در گذشته نیز علما و مراجع بزرگ، هشدارها داده اند، از جمله اعلامیه ای است که پنج نفر از علما و مراجع طراز اول شیعه داده اند که آنها عبارتند از:

۱- مرحوم آیت الله العظمی آخوند خراسانی ۲- آیت الله العظمی سید اسماعیل صدر ۳- آیت الله العظمی شیخ الشریعه اصفهانی ۴- آیت الله العظمی شیخ عبدالله مازندرانی ۵- آیت الله العظمی شهید حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی .  
این پنج بزرگوار، پای این اعلامیه را امضاء نموده اند در آخر این اعلامیه آمده :

((... و اعلام می کنیم وجوب اجتناب از چیزهایی که موجب نفاق و شقاق است ، و اینکه بذل جهد کنند در حفظ نوامیس ملت ، و معاونت در مواظبت براتفاق کلمه ، تا اینکه شریعت محمد (صلی الله علیه و آله ) به حفظ مقام دولتین علیتین عثمانی و ایرانی (ادام الله شوکتها) محفوظ ماند)).

(۹۷) توطئه پیر یهودی !

اوس و خزرج ، دو قبیله بزرگ ، در مدینه بودند، و سالها باهم جنگ و دشمنی داشتند، سرانجام با هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله ) به مدینه ، و قبول اسلام آنها، در پرتو رهبریهای خردمندان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله ) با هم متحد شده و با کمال صمیمیت به هم نزدیک شدند، و جنگهای خونین دهها سال آنها مبدل به صفا و برادری گردید.  
روزی یکی از یهودیان که سن پیری را می گذراند و بنام ((شاس بن قیس )) خوانده می شد، از کنار اجتماع مسلمانان رد شد، آنها را در کمال صمیمیت دید.

او با دیدن این پیوند مقدس ، حتی بین اوس و خزرج ، ناراحت شد، و برای خود و همکیشانانش (که ثروت اندوزان حجاز بودند) احساس خطر نمود، و در فکر طرح نقشه ای افتاد که به این پیوند ضربه بزند.  
او، یکی از جوانان یهود را اجیر کرد، که نزد اوس و خزرج برود و جنگهای خونین آنها را بیاد آنها بیاورد، و آتش خاموش شده را شعله ور سازد.

آن جوان به اجرای آن طرح ، همت کرد، و با مهارت خاصی ، در میان اوس و خزرج ، نشست ، و بطور مرموز، جنگهای سابق را به یاد آنها انداخت ، کار به جایی رسید که کینه های سابق ، بجوش آمده ، و شنیده شد که افرادی از هر دو طایفه ، تقاضای شمشیر کردند، و فریاد سلاح ، السلاح (شمشیر، شمشیر) بلند شد.

چیزی نمانده بود که آتش جنگ بین آنها شعله ور گردد، که پیامبر (صلی الله علیه و آله ) از جریان آگاه شد، و بی درنگ نزد آنان رفت و با سخنان مدبرانه و مهرانگیز خود آنها را بیدار ساخت ، و آنها آنچنان تحت تأثیر سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله ) واقع شدند، که زارزار گریه می کردند.

به این ترتیب نقشه خائنانه پیر یهودی که به دست یک جوان یهودی ، اجرا شده بود، خنثی گردید.

و در این هنگام چهار آیه (آیه ۹۸ تا ۱۰۱ سوره آل عمران) نازل گردید، که در دو آیه اول، یهودیان را سرزنش کرد و در دو آیه آخر، به مسلمین، هشدار داد، و در آیه ۱۰۱ چنین می خوانیم:

و کیف تکفرون و انتم تتلى عليكم آيات الله و فيكم رسوله و من يعتصم بالله فقد هدى الى صراط مستقيم .

ترجمه:

((چگونه امکان دارد که شما کافر گردید، با اینکه آیات خدا (قرآن) بر شما خوانده می شود، و پیامبر او در میان شما است، و هر کس که به خدا تمسک کند، به راه راست، هدایت شده است)).

این آیه، همچنان در جهان، طنین انداز است، که تا قرآن و رهبر حقیقی در میان شما است، شما در راه تکامل قرار گرفته اید، و دیگر هیچ عذری برای انحراف و اختلاف ندارید.

(۹۸) پند غلام سیاه

عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) از طاغوت‌های خودسر و کثیف تاریخ است، از کارهای معمول او شرابخوری بود، او یک غلام سیاهی بنام ((نصیب)) داشت که غالباً همدم و ندیم او بود، شبی عبدالملک، با اصرار از نصیب، تقاضا کرد که شراب بخورد.

نصیب زیر بار این تقاضا نرفت، و گفت: ((امیر مؤمنان (عبدالملک) می دانند که من نه خویشاوندی با خلیفه دارم، و نه حسب و نسب عالی، من یک غلام سیاه بیشتر نیستم، تنها زبردستی و ادب من، مرا به خلیفه نزدیک کرده است، بنابراین چگونه راضی می شوم که (با خوردن شراب) عقل و ادب خود را از دست بدهم؟)) خلیفه از این جواب، خوشش آمد و غلام سیاه را معاف کرد.

(۹۹) چهار نام

یکی از شاگردان پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) آن حضرت را ملاقات کرده و پرسید: ((در روز قیامت، راه نجات در چیست؟!)).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((نجات برای کسانی است که خدا را فریب ندهند و در نتیجه خداوند آنها را فریب دهد، زیرا کسی که خدا را فریب دهد، خداوند او را فریب خواهد داد به اینکه: ایمان را از او سلب می کند، در این صورت اگر او بفهمد، در حقیقت خود را فریب داده است.

شخصی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) پرسید: ((چگونه بنده، خدا را فریب می دهد؟!)).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((این گونه که آنچه را خدا به او فرمان داده، برای غیر خدا انجام می دهد، بپرهیزد از ریاکاری، زیرا ریا، شرک به خدا است، و آدم ریاکار، در روز قیامت به چهار نام خوانده می شود: ۱- ای کافر ۲- ای فاجر (گنهکار) ۳- ای غادر (نیرنگباز) ۴- ای خاسر (زیانکار) عمل تو پوچ شد، و پاداش تو نابود گردید، و امروز برای تو بهره ای نیست، پاداش خود را از کسی که برایش عمل کردی، تقاضا کن . فریب دادن بشر به خدا و به عکس، درست شبیه داستان معروفی است که از بعضی از بزرگان نقل شده است که به جمعی از بازرگانان گفت: ((بترسید که مسافران غریب، بر سر شما کلاه بگذارند)).

کسی گفت: اتفاقاً آنها افراد بی خبر و ساده دل هستند، بلکه ما می توانیم بر سر آنها کلاه بگذاریم، مرد بزرگ گفت: ((منظور من هم همانست، شما سرمایه ناچیزی از این راه، فراهم می سازید، و سرمایه بزرگ ایمان را از دست می دهید)) بنابراین کلاه بر سر شما می رود.

(۱۰۰) شکایت سه زن

امام صادق (ع) فرمود: سه زن به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شدند:

یکی از آنها گفت: ((شوهرم گوشت نمی خورد)).

دیگری گفت: ((شوهرم، از بوی خوش، استفاده نمی کند)).

سومی گفت: ((شوهرم به زنان نزدیک نمی شود (و تمایل برای آمیزش نشان نمی دهد)).

(در حقیقت، این بانوان از شوهران خود، شکایت داشتند، چرا که شوهرانشان به اصطلاح غلط، به دنیا پشت پا زده بودند، و

راه آخرت را پیش گرفته بودند، و خیال می کردند که استفاده صحیح از نعمتهای دنیا، دنیاپرستی مذموم است.)

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بسیار ناراحت شد، از خانه بیرون آمد در حالی که بر اثر شدت ناراحتی، عبایش به زمین

کشیده می شد، در این حال وارد مسجد گردید، به بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنا خطاب به مردم فرمود:

((چه شده که (گروهی از) یاران من، از خوردن گوشت، و بوئیدن بوهای خوش، و نزدیک شدن به زنان، دوری میکنند؟!))

اما انی أکل اللحم واشم الطیب و آتی النساء، فمن رغب عن سنتی فلیس منی .

ترجمه:

((بدانید که من هم گوشت می خورم، و هم بوی خوش را استشمام می نمایم، و هم به زنان نزدیک می شوم، بنابراین هر

کس که از روش من بی میل شود، از من نیست)).



به این ترتیب به آنها آموخت: خطی که پیش خود، برگزیده خط انحرافی است.

((۱۰۱)) عدالت کودک

حلیمه سعدیه مادر رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) گوید: ما در بادیه (اطراف مکه) زندگی می کردیم، قحطی و خشکسالی ما را بر آن داشت که به مکه برویم و نوزادی را از مردم مکه بگیریم و شیر بدهیم و در نتیجه معاش زندگی ما تامین گردد.

وارد مکه شدم، دیدم بانوان بسیاری جلوتر از من برای همین موضوع به مکه رفته اند، از یک بانوی شیرده، تقاضا کردم مرا راهنمایی کند تا من نیز، نوزادی را بیابم و شیر بدهم، او به من گفت: به خانه عبدالمطلب (رئیس مکه) برو، نوزادی در خانه او هست که نیاز به دایه دارد.

به منزل عبدالمطلب رفتم و آمادگی خود را برای شیر دادن اعلام کردم، عبدالمطلب گفت: ((ای زن! من فرزند یتیمی دارم که نامش احمد (صلی الله علیه و آله) است)).

سرانجام نوزاد را به من داد، او را به آغوش گرفتم که به محل سکونت خود برای شیر دادن ببرم، اولین بار دو چشمش را گشود و به من نگریست، من دیدم از دو دیده اش، نور درخشنده ای به طرف آسمان تابید. (جالب اینکه) او از پستان راست من شیر می خورد، اصلاً از پستان چپ من شیر نخورد و شیر آن را برای (برادر رضاعی خود) کودک خودم می گذاشت و عدالت را رعایت می کرد، کودک من (با اینکه کودک بود) به او احترام می کرد، و تا او شیر نمی خورد، کودک من نیز نمی خورد، و در شیر خوردن از احمد (صلی الله علیه و آله) پیشی نمی گرفت.

((۱۰۲)) عبادت خشک!

گروهی از شاگردان امام صادق (ع) گرد شمع وجود آن حضرت، حلقه زده بودند، امام دید یکی از دوستانش بنام ((عمر بن مسلم)) در میان آنها نیست، جویای حال او شد، عرض کردند: ((او مدتی است ترک تجارت کرده رو به عبادت آورده (و تنها در محل خلوتی مشغول عبادت شده است)).

امام فرمود: وای بر او، اما علم ان تارک الطلب لایستجاب له: ((آیا نمی داند کسیکه تلاش برای کسب معاش را ترک کند، دعایش به استجاب نمی رسد)). سپس فرمود: در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی آیه ۲ و ۳ سوره طلاق نازل شد که ومن یتق الله يجعل له مخرجاً - و یرزقه من حیث لا یحتسب: ((و هر کس از خدا بترسد و پرهیزکار باشد، خداوند راه نجاتی برای او می گشاید و او را از جائیکه گمان ندارد روزی می دهد)).

روهی درها را بر وی بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: ((خداوند عهده دار روزی ما شده است )) وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله ) از جریان آنها آگاه شد، شخصی را نزد آنها فرستاد که چرا مشغول چنین عبادتی شده اید، پیامبر (صلی الله علیه و آله ) فرمود: ((کسی که چنین کند، دعایش مستجاب نمی شود، بر شما باد به کوشش برای تحصیل معاش زندگی)).

۱۰۳)) جزای احسان

انوشیروان (یکی از شاهان ساسانی ) که نسبت به شاهان دیگر، اندکی رعایت عدالت (آن هم در اواخر سلطنتش ) می کرد، روزی همراه منشیان برای دادرسی به مظلومین ، در محلی نشسته بود، ناگهان دیدند مار بزرگی به پیش آمد و زیر تخت انوشیروان رفت و توقف کرد.

حاضران تصمیم گرفتند آن را بکشند.

انوشیروان گفت : دست نگه دارید، به گمانم برای کمک خواهی آمده باشد، آنها از کشتن مار، خودداری کردند، بعد از لحظاتی ، دیدند که مار حرکت کرد و به طرف بیابان رفت ، یکی از مأموران به دنبال مار رفت ، دید مار کنار چاهی آمد و داخل چاه شد و برگشت و گوئی اوضاع چاه را مکرر بررسی می کند (بعد معلوم شد عقرب سیاهی به سراغ لانه مار آمده و قصد آسیب زدن به مارها دارد) مأمور سرش را به درون چاه خم کرد، دید در زمین چاه ، ماری مرده است و عقرب سیاهی بر روی آن قرار دارد، مأمور، نیزه اش را روی عقرب گذاشت و فشار داد و آن را کشت ، سپس نزد انوشیروان آمد و جریان را گفت .

سال بعد در همان روز، انوشیروان برای دادرسی نشست ، دیدند همان مار آمد و از دهان خود چند دانه سیاه ریز به زمین ریخت و رفت ، بدستور انوشیروان آن دانه ها را کاشتند، از آن ، رایحان روئیده شد.

انوشیروان بسیار زکام می شد و سردرد پیدا می کرد، از آن رایحان استفاده کرد، و نتیجه خوبی در رفع بیماریش گرفت .

۱۰۴)) آزادگی و مناعت طبع شریف رضی

سیدرضی (قدس سره ) برادر سید مرتضی از علما و فقها و ادیبان برجسته جهان اسلام است .

نسبت او با پنج واسطه به امام موسی بن جعفر (ع ) می رسد، به این ترتیب :

ابوالحسن ، محمدبن حسین بن موسی بن محمدبن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع).

شریف رضی ، برادر عالم و مرجع بزرگ ، سید مرتضی (اعلی الله مقامه ) می باشد وی مؤلف کتاب عظیم نهج البلاغه است ، و از ادیبان بی نظیر تاریخ اسلام می باشد، او و برادرش سید مرتضی از شاگردان برازنده شیخ مفید (ره ) بودند. سیدرضی سال ۳۵۹ هجری قمری در بغداد متولد شد و در ششم محرم ۴۰۶ در سن ۴۷ سالگی در بغداد از دنیا رفت ، پیکر شریفش

در کاظمین به عنوان ، امانت دفن شد سپس همراه جسد پاک برادرش سیدمرتضی به کربلا انتقال یافت و در آنجا دفن گردید اینک به این داستان در مورد ایشان توجه کنید:

وزیر آل بویه ، هزار دینار پول در طبقی گذاشت و به عنوان چشم روشنی تولد پسرش ، برای او فرستاد.

سیدرضی آن پول را رد کرد و پیام داد: ((وزیر می داند که من از هیچ کس ، هدیه نمی پذیرم)).

وزیر بار دیگر آن طبق را نزد شریف رضی فرستاد و پیام داد: ((این وجه برای آن نوزاد شما است نه شما)).

سید، باز پول را رد کرد و پیام داد: ((کودکان ما نیز، چیزی از کسی نمی پذیرند)).

وزیر بار سوم طبق را فرستاد و گفت : ((این پول را به قابله (ماما) بدهید)).

سید رضی آن را پس فرستاد و گفت : ((وزیر می داند که زنان ما از زنان بی گانه قابله نمی آورند، بلکه قابله ایشان از همان زنان خودی هستند)).

وزیر برای بار چهارم ، آن پول را فرستاد و پیام داد: ((این پول را به طلابی بدهید که در محضر شما درس می خوانند)).

شریف رضی ، طلاب را حاضر کرد، و طبق پول را جلو آنها گذاشت و فرمود: ((هر کس هر چه می خواهد از این پول بردارد)).

در میان آن همه طلبه ، تنها یکی از آنها قدری از یک دینار از آن پول را برداشت ، و وقتی سیدرضی از او علت پرسید، او در پاسخ گفت : ((دیشب به روغن چراغ احتیاج پیدا کردم و کلید در خزانه شما که وقف برطلاب است نبود، از این رو از بقال ،

نسیه روغن چراغ گرفتیم ، اکنون قدری از این دینار را برداشتم تا قرض خود را ادا کنم)).

پس از این ماجرا، طبق دینار را نپذیرفتند و به وزیر برگرداندند به قول حافظ:

عاشقان را گر درآتش می پسندد لطف دوست\*\*\* تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم

۱۰۵)) زاهد نمای کج اندیش

نام حسن بصری ، در تاریخ اسلام ، زیاد برده می شود، پدر او بنام یسار از اهالی قریه میسار (نزدیک بصره ) بود.

حسن بصری ۸۹ سال عمر کرد، و یکی از زاهدان هشتگانه معروف می باشد، وی زمان علی (ع) تا زمان امام باقر (ع) را درک کرده است .

وی از دیدگاه تشیع ، فردی منحرف ، و زاهد نمائی کج اندیش و درباری بود، بسیاری از منحرفین ، او را احترام می کردند و روشنفکر وارسته می دانستند، به هر حال در اینجا به یک داستان از این فرد زاهدنا توجه کنید:

پس از جنگ جمل و پیروزی سپاه علی (ع) بر سپاه طلحه و زبیر، علی (ع) در محلی عبور می کرد، دید حسن بصری در آنجا وضو می گیرد، فرمود: ((ای حسن، درست وضو بگیر)).

حسن در پاسخ گفت: ((ای امیر مؤمنان تو دیروز (در جنگ جمل) مسلمانانی را کشتی که گواهی به یکتای خدا و رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) می دادند و نماز می خواندند و وضوی درست می گرفتند.

علی (ع) فرمود: ((آنچه دیدی واقع شد، اما چرا ما را برضد دشمن، یاری نکردی؟)).

حسن گفت: ((در روز اول جنگ، غسل کردم و خودم را معطر نمودم و اسلحه ام را برداشتم، ولی در شک بودم که آیا این جنگ صحیح است؟!))

وقتی به محل ((خریبه)) (بر وزن کریمه) رسیدم شنیدم ندا دهنده ای گفت: ای حسن برگرد، زیرا قاتل و مقتول هر دو در آتشند، از ترس آتش جهنم، به خانه برگشتم و در جنگ شرکت نکردم)).

در روز دوم نیز برای جنگ حرکت کردم و همین جریان پیش آمد.

امام علی (ع) فرمود: ((راست گفتم، آیا می دانی آن ندا دهنده چه کسی بود؟)).

حسن گفت: ((نه نمی دانم)).

امام فرمود: او برادرت ابلیس بود، و تو را تصدیق کرد که قاتل و مقتول از دشمن، در آتش هستند.

حسن گفت: ((اکنون فهمیدم که قوم (دشمن) به هلاکت رسیدند)).

آری در هر زمانی از این گونه افراد پیدا می شوند که به زهد و وارستگی شهرت دارند، اما از فرمان امام برحق خود سرپیچی می کنند، و حتی اعتراض می کنند، و وقتی پای جهاد به میان می آید، از خونریزی و مسلمان کشی سخن به میان می آورند.

در نقل دیگر آمده: همین حسن بصری در وضو گرفتن، وسوسه داشت و آب زیاد می ریخت، علی (ع) او را دید و فرمود: ((ای حسن، آب زیاد می ریزی!)).

او در پاسخ گفت: ((آن خونهایی که امیر مؤمنان می ریزد، زیادتر است)).

علی (ص) فرمود: از کار من ناراحت شده ای؟

او گفت: آری.

فرمود: ((همیشه چنین باشی)).

پس از این نفرین علی (ص)، حسن بصری همیشه تا آخر عمر، غمگین و عبوس بود تا جان سپرد.

۱۰۶)) کیفر ستمگر خونخوار

حجاج بن یوسف ثقفی از ستمگران بینظیر تاریخ است، او از طرف عبدالملک (پنجمین طاغوت اموی)، حاکم جبار عراق

گردید و از کشتن دوستان علی (ص) مانند کمیل و قنبر و سعید بن جبیر و... لذت می برد.

او بقدری ستمگری را از حد گذراند که شعبی (و به قولی عمر بن عبدالعزیز) گفت: ((اگر هرامتی، ظالمترین و ناپاکترین فرد

خود را به میدان مسابقه بیاورد، و ما حجاج را به میدان بفرستیم، ما برنده خواهیم شد)).

این نامرد خبیث، به بیماری پرخوری مبتلا شد هر چه می خورد، سیر نمی گشت، به دستور او طبیب آوردند، طبیب مقداری

گوشت به نخ بست و به دهان او گذاشت و به او گفت: آن گوشت را بلعد و او بلعید، طبیب پس از چند لحظه، با نخ

گوشت را کشید، دید کرمهای بسیار به آن گوشت چسبیده اند...

پس از مدتی، سرمای شدید بر او مسلط گردید به طوری که اطراف او را پر از آتش می کردند تا آنجا که پوستش می

سوخت، اما احساس نمی کرد و از سما می نالید.

دستور داد حسن بصری (زاهدنمای درباری) را نزدش آوردند، از شدت ناراحتی به حسن شکایت کرد.

حسن بصری گفت: ((من تو را از ظلم به صالحان نهی کردم، و گوش نکردی)).

حجاج گفت: ((از تو نمی خواهم که از خدا بخواهی بیماری مرا برطرف سازد، بلکه می خواهم دعا کنی زودتر عمرم را تمام

کند، و عذاب مرا طولانی نسازد)).

حسن بصری با شنیدن این سخن ناراحت شد و گریه کرد.

حجاج پانزده روز در این حال بود تا به جهنم واصل گردید.

۱۰۷)) احترام به پدر

حضرت حجة الاسلام جمی امام جمعه آبادان نقل می کرد: ((یک بار به محضر حضرت امام خمینی (مدظله العالی) در

جماران رسیدم یکی از مسئولین مملکتی برای انجام کارهای جاری به خدمت امام رسید، پدر سالخورده اش نیز همراهش

بود، وقتی که می خواست حضور امام برسد، خودش جلوتر از پدر حرکت می کرد، پس از تشریف به خدمت امام، پدرش را

معرفی کرد، امام نگاهی به آن مسئول نمود و فرمود: ((پس چرا جلو وی راه افتادی و وارد شدی؟)).

به این ترتیب مقام ارجمند پدری را گوشزد کرده و درس بزرگ احترام به پدر به ما آموخت.

از قضای روزگار دو نفر که یکی ثروتمند و دیگری فقیر بود، همسفر شدند، فقیر هر دو شب یک بار افطار میکرد، ولی ثروتمند روزی سه بار غذا می خورد، اتفاقاً در شهری آنها را دستگیر کرده و به عنوان جاسوس، به زندان افکندند و در زندان را با گل گرفتند.

بعد از دو هفته معلوم شد آنها جاسوس نبودند، در را گشودند، دیدند ثروتمند جان سپرده ولی فقیر در کمال سلامتی است، تعجب کردند که چه طور آن فقیر دو هفته بدون غذا سالم مانده است؟! حکیمی از تعجب آنها آگاه شد، به آنها گفت: ((اگر غیر از این بود، مایه تعجب بود و روشن است که آن پرخور، طاقت نیاورد و هلاک شد، ولی دیگری که بر صبر، عادت کرده بود، جان سلامت برد. چون کم خوردن طبیعت شد کسی را\*\*\* چو سختی پیشش آید سهل گیرد و گر تن پرور است اندر فراخی\*\*\* چو تنگی بینداز سختی بمیرد تنور شکم تن به تن تافتن\*\*\* مصیبت بود روز نایافتن

ثعلبی به اسناد خود از عبدالله بن مسعود نقل می کند: جمعی از اشراف قریش به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمدند، دیدند افرادی مانند: صهیب، بلال، عمار و... (که از مسلمین فقیر و مستضعف بودند) در محضر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند،

(از آنجا که آنها فکر اشرافی و طبقاتی داشتند، و نمی توانستند شخصیت معنوی این افراد را به حساب بیاورند، با مشاهده این صحنه، معترضانه) گفتند:

یا محمد ارضیت بهؤ لاء من قومک افنحن تکون تبعاً لهم ...

ترجمه:

((ای محمد! آیا به همین افراد (تهیدست) از میان مردم، قناعت کرده ای؟

آیا ما (در اطاعت از شما) از اینگونه افراد پیروی کنیم، آیا اینها هستند که مشمول لطف خداوند واقع شده اند؟! این افراد را از خود دور کن، شاید پس از دور شدن آنها، ما از تو پیروی کنیم)).

در رد قول این اشراف و رد هر گونه فکر طبقاتی، آیه ۵۲ و ۵۳ سوره انعام نازل شد، آیه ۵۲ چنین است:

ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء و ما من حسابك عليهم من شيء  
فتطردوهم فتكون من الظالمين .

یعنی : ((آنها را که صبح و شب ، خدا را می خوانند و جز ذات پاک او نظری ندارند از خود دور مکن ، نه حساب آنها بر تو  
است و نه حساب تو بر آنها، اگر آنها را طرد کنی از ستمگران خواهی بود)).  
به این ترتیب در می یابیم که : طرد و نادیده گرفتن افراد مستضعف ، از ستمگری است ، و در اسلام فکر طبقاتی ، محکوم  
است .

(۱۱۰) بیاد آتش دوزخ

سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) در مهمانی شب (در منزلی) شرکت نمود، سفره را پهن کردند در میان آن ، نان بود  
سپس ظرف آبگوشتی نزد امام گذاشتند، (نان در میان آبگوشت ریخت و تردید کرد) وقتی دست خود را به تردید آبگوشت  
گذاشت ، چون داغ بود، فوراً دستش را بلند کرد، و فرمود: استجیر بالله من النار((... پناه می برم به خدا از آتش دوزخ ، ما  
طاقت این داغی (آبگوشت) را نداریم پس چگونه طاقت آتش را داشته باشیم ؟ ما صبر بر این داغی نداریم ، پس چگونه از  
آتش دوزخ صبر کنیم)).

این جمله ها را چندین بار تکرار کرد، تا غذا خنک شد، آنگاه از غذا خورد به این ترتیب امام صادق (ع) از داغی آبگوشت به  
یاد داغی آتش دوزخ افتاد. و از آن ، به خدا پناه برد.

(۱۱۱) پاداش بسیار اطعام

((سدیر)) یکی از شاگردان امام باقر (ع) بود، او گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: ((ای سدیر آیا هر روز یک برده آزاد می  
کنی ؟)). گفتم : نه . فرمود: در هر ماه ، چطور؟ گفتم : نه . فرمود: آیا در هر سال ، یک برده آزاد می کنی ؟ گفتم : نه .  
فرمود: ((سبحان الله ! آیا دست یکی از شیعیان ما را نمی گیری ؟ تا به خانه ات ببری و به او غذا بدهی تا سیر گردد، سوگند  
به خدا اگر این کار را انجام دهی برای تو بهتر از آزاد کردن برده ای است که از فرزندان اسماعیل پیامبر باشد.))

(۱۱۲) پاسخ به اشکال منکر خدا

یکی از منکران خدا که می خواست به قول خود به قرآن اشکال بگیرد و مثلاً بگوید در قرآن ، تضاد وجود دارد، بنابراین  
ساخته فکر بشر است ،

که طبق بعضی از روایات او ((ابن ابی العوجاء)) (از مادیین معاصر امام صادق علیه السلام) بود.

روزی به ((مؤمن الطاق)) (یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السلام) گفت: در قرآن در سوره نساء آیه ۳ آمده: ((شما می توانید تا چهار زن به عنوان همسری انتخاب کنید و آن خفتم ان لا تعدلوا فواحدة)) (و اگر ترس آن را دارید که عدالت بین همسران را نتوانید رعایت کنید، ازدواج با یک زن جایز است نه بیشتر).

و در همین سوره آیه ۱۲۹ آمده: ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم)) ((و هرگز نمی توانید در میان همسران رعایت عدالت کنید هر چند کوشش نمائید)).

بنابراین بین این دو آیه تضاد است، زیرا اولی می گوید، در صورت بیم نتوانستن رعایت عدالت، انتخاب بیش از یک همسر جایز نیست، و در صورت توانستن رعایت عدالت، تا چهار همسر جایز است، و در آیه دوم گوید: ((شما هرگز قادر به رعایت عدالت نیستید؟)) (بنابراین تعدد زوجات مشروط به عدالت است و عدالت هم که ممکن نیست پس تعدد زوجات در اسلام صحیح نیست).

مؤمن الطاق گوید: جواب این اشکال را نتوانستم بدهم، به مدینه مسافرت کرده به حضور امام صادق (ع) رسیدم و اشکال منکر را مطرح کردم.

امام فرمود: منظور از عدالت در آیه سوم نساء عدالت در نفقه (و حقوق همسری) است، و اما منظور از عدالت در آیه ۱۲۹ (که آنرا غیر ممکن می داند) عدالت در تمایلات قلبی است زیرا انسان نمی تواند در میل خود بین همسران رعایت عدالت کند، بنابراین تضادی بین این دو آیه نیست.

مؤمن الطاق گوید: بازگشتم و به اشکال او (ابن ابی العوجاء) به همین طریق پاسخ دادم، قانع شد و به من گفت: هذا ما حملته من الحجاز: ((تو این پاسخ را از حجاز آورده ای)).

یعنی این پاسخ از تو نیست، بلکه از امام صادق (ع) است که رفتی در مدینه (که از شهرهای حجاز است) از او پرسیده ای و جواب آنرا گرفته ای و برای من آورده ای.

به این ترتیب یکی از شاگردان زیرک امام صادق (ع) پاسخ اشکال منکر خدا را داد، و از کنار آن، بیت فاوت نگذشت.

(۱۱۳) سزای طاغوت ناپاک

متوکل دهمین خلیفه عباسی از خونخوارترین طاغوتهای تاریخ است، کوچکترین نسبت یا رابطه با آل محمد (صلی الله علیه و آله) برای او کافی بود که حکم اعدام آنکس را که رابطه دارد صادر نماید. او همواره با شراب و ساز و آواز و عیاشی

مشغول بود و انبوه بیت المال مسلمانان را حیف و میل می کرد، ولی بانوان علوی، یک لباس درست نداشتند، حتی جمعی از



آنها یک پیراهن درست داشتند که نماز خود را به نوبت با آن می خواندند. از کارهای زشت این خود خواه جبار این بود که قبر امام حسین (ع) را ویران نمود و زمین آنرا شخم زده و محو کرد، و زائران قبر را شکنجه می کرد و می کشت . او چهارده سال و دو ماه خلافت این چینی کرد و عمرش به چهل سالگی رسیده بود که روزی طبق عادت بدش به امیر مؤمنان علی (ص) ناسزا گفت ، پسرش ((منتصر)) خشمگین شد، متوکل علت خشم او را دریافت ، و گفت :

غضبت الفتی لا بن عمه\*\*\* راس الفتی فی حرامه

ترجمه :

((این جوان (منتصر) برای پسر عمویش (علی - ع) خشم کرد، سر او به فلان محرمش)).

منتصر بقدری از این فحش و از ناپاکی پدر ناراحت شد که تصمیم بر قتل پدر گرفت ، بطور سری شمشیرهایی به غلامان مخصوص داد، و به آنها وعده داد که اگر او را بکشید، من پاداش خوبی به شما خواهم داد...

شب چهارشنبه چهارم شوال سال ۲۴۷ قمری فرا وارد کاخ شدند و با شمشیرهای برآن بر متوکل حمله کردند و خون کشیدند او را ریختند، وزیر او ((فتح بن خاقان)) که از متوکل حمایت می کرد، خود را به روی متوکل انداخت ، او را نیز به هلاکت رساندند و به این ترتیب او یک نمونه از سزای خود را در این دنیا دید و به جهنم واصل شد.

(۱۱۴)) صله رحم تا این حد!

صفوان جمال گوید: میان امام صادق (ع) و عبدالله بن حسن ، سخنی در گرفت تا به جنجال کشید به طوری که مردم اجتماع کردند، امام با عبدالله با این وضع از هم جدا شدند.

صبح بعد دنبال کاری بیرون رفتم ، ناگاه امام صادق (ع) را در خانه عبدالله بن حسن دیدم که می فرماید: ((ای کنیز! به عبدالله بگو بیاید، او بیرون آمد و گفت : ((یا اباعبد الله چرا بامداد زود به اینجا آمده ای ؟)).

امام صادق (ع) فرمود: ((من دیشب آیه ای از قرآن تلاوت کردم که مرا پیشان کرد)).

عبدالله گفت : کدام آیه ؟

امام صادق (ع) فرمود: این آیه (۲۱ سوره رعد) را که می فرماید:

والذین یصلون ما امرالله به ان وصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب .

ترجمه : ((صاحبان اندیشه ، کسانی هستند که پیوندهائی را که خداوند به آن امر کرده است ، برقرار می دارند و از

پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب روز قیامت ، بیم دارند)).

عبدالله گفت : ((راست گفتمی ، گویا من این آیه را هرگز در کتاب خدا نخوانده بودم ، سپس عبدالله با امام صادق (ع) دست به گردن هم انداختند و گریه کردند)).

به این ترتیب می بینیم این حدیث حاکی است که صله رحم و نبریدن از خویشاوند - اگر چه خویشان در حد گمراهی و فسق باشند - لازم است .

تا آنجا که طبق حدیث دیگر، شخصی به امام صادق (ع) عرض کرد: پسر عمویی دارم که هر چه به او می پیوندم او را با من قطع رابطه می کند، تا اینکه تصمیم گرفتم ، من هم از او ببرم ، امام (ع) فرمود: ((اگر تو رعایت پیوند را بکنی خداوند بین شما پیوند ایجاد خواهد کرد، وگرنه خداوند از هر دو شما ببرد)).

(۱۱۵) شکوه ملکوتی امام حسن عسکری (ع)

معتمد عباسی (پانزدهمین طاغوت بنی عباس) امام حسن عسکری علیه السلام (یازدهمین امام بر حق) را از مدینه به سامراء آورد و آن حضرت را در کنار پادگان خود تحت نظر شدید نگه داشت و سرانجام او را توسط دژخیماناش به شهادت رساند.

روزی جمعی از درباریان عباسی ، نزد صالح بن صیف (زندانبان امام) رفته و با او درباره امام حسن عسکری ، صحبت کردند، از جمله به او گفتند: ((بر امام ، سخت بگیر و او را در تنگنای دشواری قرار بده !!)).

صالح به آنها گفت : ((می گوئید چه کنم ؟ من دو نفر از شرورترین افراد را پیدا کرده ام و آنها را نگهبانان خاص حسن بن علی قرار دادم ، ولی همین دو نفر، آنچنان تحت تأثیر مقام ملکوتی آن حضرت قرار گرفته اند که همواره به عبادت و نماز و روزه اشتغال دارند، اینک همین جا باشید من دستور می دهم آن دو نفر را به اینجا آورند، و خودتان از آنها بشنوید)).

صالح دستور داد آن دو نفر را، احضار کردند، در حضور درباریان عباسی به آن دو نفر رو کرد و گفت : ((وای بر شما، با این مرد (اشاره به امام حسن عسکری) کار شما به کجا کشید؟))

آنها با کمال صراحت گفتند: چه می گوئی در مورد مردی که روزها روزه می گیرد و شبها از آغاز تا پایان شب ، مشغول عبادت و مناجات است ، اصلاً سخنی به ما نمی گوید، و به غیر عبادت به هیچ چیز اشتغال ندارد، هر گاه چهره (ملکوتی) او را می دیدم ، از هیبت او، بر اندام ما، لرزه می افتاد، و آنچنان دگرگون می شدیم ، که گوئی افراد قبل نیستیم .

وقتی که درباریان شکمخواره عباسی این گفتار را از آن دو نگهبان شنیدند، با کمال خفت و سرافکندگی از مجلس خارج شدند.

امام صادق (ع) فرمود: پدرم از پدرش امام سجاد (ع) نقل کرد که فرمود: ((ای فرزندانم متوجه باش که با پنج شخص ، همنشینی نکنی و با آنها گفتگو و رفاقت در راهی ننمائی ، پرسیدم پدر جان آنها کیانند؟  
فرمود:

- ۱- زنهار که با دروغگو همنشین مشو، زیرا او مثل سرابی است که دور را نزدیک و نزدیک را در نظرت دور، جلوه می دهد.
- ۲- برحذر باش که با فاسق و گنهگار همنشین شوی ، زیرا او تو را به یک لقمه یا کمتر می فروشد.
- ۳- و پرهیز از همنشینی با بخیل ، زیرا او مال خود را در سخت ترین نیازهایت از تو دریغ دارد.
- ۴- و حتماً با احمق (کم عقل ) همنشین مباش ، زیرا او می خواهد به تو سود رساند، ولی (بر اثر حماقت ) به تو زیان می رساند.

۵- و مبادا با آن کس که ((قطع رحم )) کند، رفاقت کنی که من او را در سه مورد از قرآن ، ملعون یافتیم .  
الف : در سوره محمد آیه ۲۲ و ۲۳ می خوانیم :

فهل عسیتم ان تولیتهم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم - اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم .  
ترجمه :

((اما اگر روی گردان شوید آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید - آنها کسانی هستند که خداوند آنها را از رحمتشان دور ساخته ، پس گوشه‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور ساخته است)).  
ب : در سوره رعد آیه ۲۵ می خوانیم :

والذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار.  
ترجمه :

((و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند و پیوندهائی را که خداوند به آن امر کرده است ، قطع می کنند و در روی زمین فساد می نمایند برای آنها لعنت ، و بدی مجازات در سرای آخرت است)).  
ج : و در سوره بقره (آیه ۲۷) می خوانیم :

الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون .

یعنی : (( فاسقان آنها هستند که ) پیمان خدا را پس از آنکه محکم ساختند می شکنند و پیوندهائی را که خدا دستور داده برقرار سازند، قطع می نمایند و در جهان ، فساد می کنند، اینها زیانکارانند)).

((۱۱۷)) هلاکت ظالم ، حتمی است

در یکی از جنگها، یکی از شجاعان دشمن ، یکی از افراد بنی هاشم را به جنگ با خود دعوت کرد، ولی او پاسخ مثبت نداد. حضرت علی (ص) به او فرمود: ((چرا از پیکار، خودداری می کنی؟!)). او در جواب گفت : ((این شخص (اشاره به قهرمان دشمن) از یکه سواران دلیر عرب است ، ترس آن دارم که بر من پیروز گردد)).

امام علی (ص) فرمود: ((به حساب اینکه در سپاه دشمن است) بر تو ظلم کرده است ، اگر با او نبرد کنی ، بر او پیروز خواهی شد، بدانکه اگر کوهی بر کوه دیگر ظلم کند، ظلم کننده مغلوب شده و به هلاکت می رسد.

((۱۱۸)) بهره گیری از قرآن

ابن وهب گوید: امام صادق (ع) فرمود: کسی که سه کار انجام دهد، از سه موهبت محروم نخواهد شد:

۱- کسی که دعا کند، از استجاب آن بهره مند می گردد.

۲- کسی که شکر کند، بر نعمتش افزوده می شود.

۳- کسی که توکل کند، امورش سامان می یابد.

سپس (برای هر کدام از موارد فوق ، به آیه ای از قرآن استدلال کرد و) فرمود: آیا قرآن ، کتاب خداوند متعال را خوانده ای ؟ که در مورد اول می فرماید:

ادعونی استجب لکم : ((مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم (سوره مؤمن آیه ۶۰)).

و در مورد دوم می فرماید:

لئن شکرتم لا زیدنکم : ((هرگاه شاکر و سپاسگذار خدا باشد، قطعاً بر نعمت شما می افزایم)) (سوره ابراهیم آیه ۷).

و در مورد سوم می فرماید:

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه : ((و هر آن کس که بر خدا توکل کند، پس خدا او را کافی است)) (سوره طلاق آیه ۳).

به این ترتیب می بینیم ، امامان ما در وعظ و ارشاد مردم از آیات قرآن بهره می گرفتند، و گاه مثل حدیث فوق ، آیات قرآن را ذکر می کردند که گفتارشان به برکت قرآن آمیخته باشد و بهتر اثر کند.

امام صادق (ع) فرمود: دو نفر مرد در نزد امیر مؤمنان علی (ص) به همدیگر افتخار و فخر فروشی (در مورد نیاکان خود) می کردند.

امام علی (ص) به آنها فرمود: ((آیا شما به پیکرهای پوسیده، و روحهای در میان آتش، افتخار میکنید؟!)).

سپس (به افتخار کننده) فرمود: ((اگر دارای عقل باشی، دارای خوی و خلق انسانی خواهی بود، و اگر دارای تقوی و پرهیزکاری باشی، صاحب کرامت و بزرگواری هستی، و اگر نه عقل و نه تقوی داشته باشی بدانکه الاغ بهتر از تو است، و تو بر هیچ کس امتیازی نداری)).

نیز نقل شده مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: من فلان بن فلان ... هستم (تا ۹ نفر از اجداد خود را شمرد و افتخار به نسب کرد).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اما انک عاشرهم فی النار: اما تو دهمین نفر از آنها هستی که در آتش دوزخ می باشی (۱۲۰)) سه روز گرسنگی در سنگر

در ماه شوال سال پنجم هجرت، جنگ خندق به پیش آمد به پیامبر (ص) خبر رسید که بالغ بر ده هزار نفر از طوائف مختلف کفار با ساز و برگ نظامی کافی آیند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) بی درنگ با اصحاب مشورت کرد، در این میان سلمان پیشنهاد حفر خندق را نمود (یعنی در اطراف مدینه یا در خط مقدم جبهه سنگری عظیم کنده شود، و دشمن نتواند از آن عبور کرده و وارد مدینه شود)، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این پیشنهاد را پذیرفت و مسلمانان را گروه گروه کرد، و کندن هر قسمت از سنگر را بطور عادلانه بین گروهها تقسیم نمود، و شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در میان یک گروه، به کندن سنگر مشغول گردید.

آنچه در اینجا جلب توجه می کند اینکه: مسلمانان بر اثر محاصره مدینه از ناحیه دشمن، از نظر کمبود غذا، سخت به مزیغه افتادند.

حضرت رضا (عیله السلام) از پدران خود نقل می کند که حضرت علی (ص) فرمود: ((ما در کندن سنگر همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم، ناگهان فاطمه زهرا (ع) آمد و پاره ای از یک نان را آورد و به پیامبر (صلی الله علیه و آله) داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: ((این چیست؟)).

حضرت زهرا (ع) عرض کرد: ((یک قرص نان برای حسن و حسین، پختم، و از آن، این مقدار را برای شما آوردم)).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اما آنکه اول طعام دخل فم اییک مند ثلاث : ((بدانکه این مقدار نان ، نخستین غذائی است که پس از سه روز (گرسنگی) در دهان پدرت قرار می گیرد)).

(۱۲۱) اسلام کلیددار کعبه

کلیدداری کعبه از مناصب و مقامهای بزرگ در میان قریش و مکیان بود، قبل از فتح مکه شخصی از مشرکان بنام ((عثمان بن ابی طلحه))، کلیددار کعبه بود.

پس از آنکه در سال هشتم هجرت ، مکه بدست مسلمین به فرماندهی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) فتح گردید، عثمان ، در کعبه را بسته بود و به پشت بام کعبه رفته بود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) کلید در کعبه را از او طلبید، او گفت : اگر می دانستم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کلید را از من می خواهد، از دادن کلید به آن حضرت ، خودداری نمی کردم .

از او گرفت و در کعبه را باز کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد خانه کعبه شد، و دو رکعت نماز خواند، وقتیکه از کعبه بیرون آمد، عباس (عموی پیامبر- ص) از آن حضرت خواست که کلید را به عثمان بن ابی طلحه بدهد، و در این هنگام این آیه نازل شد:

ان الله يامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها: ((بی گمان خداوند فرمان می دهد شما را که امانتها را به صاحبش باز گردانید)) (نساء- ۵۸)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد، کلید را به عثمان بدهند و از او عذرخواهی کنند.

عثمان به علی (ص) عرض کرد: ((نخست چهره ات نسبت به من درهم و خشن بود، ولی اینک می بینم با چهره ای باز و نگاهی مهرآمیز به من می نگری؟!)).

حضرت علی (ص) جریان نزول آیه را به اطلاع او رساند، و به او فرمود:

((در شأن تو آیه قرآن نازل شد، و آیه را برای او خواند)).

عثمان بن ابی طلحه تحت تأثیر ارزشهای عالی اسلامی قرار گرفت ، و قبول اسلام کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) کلید کعبه را به دست او داد.

(۱۲۲) پیشنهاد ساواک بی آبرو!

مرحوم استاد شهید مفتاح (که توسط گروه فرقان به شهادت رسید) نقل می کرد:

در سالهای قبل از ۱۳۵۰ شمسی که همراه گروهی از نویسندگان تحت عنوان اسلام شناسی کتابهای متعددی چاپ و منتشر نمودیم (مانند کتاب کودک نیل - همسران پیامبر - اسلام پیش رو نهضتهای علمی و...)

ساواک قم مرا احضار کرد، و پس از تهدید و اعتراض ... سرانجام به من گفت: با یک شرط شما می توانید این کتابها را انتشار بدهید و آن اینکه با ما همکاری کنید، گفتم: هرگز من آماده همکاری با شما نیستم، به من گفتند: ((حالا که بنا است با ما همکاری نکنید، ما هم در پستخانه کتابهای شما را باز می کنیم، ورقه ای در میان آنها می گذاریم که در آن ورقه با امضاء و مارک ما نوشته: ((با آقای مفتاح همکاری کنید)) و بدین وسیله آبروی شما را می بریم!!)).

این نیز از بی آبرویی ساواک بود که خود به آن اقرار داشت، براستی ببینید پیروان شیطان ها، از چه راههایی، تهدید می کنند.

(۱۲۳) سازمان شرطه الخمیس

((شرطه الخمیس)) افرادی بودند که با علی علیه السلام شرط و پیوند ناگسستنی برقرار نمودند و با نظام خاصی تا سر حد شهادت در آمادگی کامل برای دفاع از حریم مقدس علی علیه السلام به سر می بردند، و از این رو آنها را ((خمیس)) می گفتند که به پنج گروه تقسیم شده بودند: ۱- گروه پیش جنگ ۲- گروه مراقب قلب لشکر ۳- گروه مراقب طرف راست لشکر ۴- گروه مراقب طرف چپ لشکر ۵- گروه ذخیره. این سازمان قبل از خلافت علی (ع) تحت نظر آن حضرت، پی ریزی شد، و اعضاء مرکزی آن، افرادی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جابر بن عبدالله انصاری و... بودند و در زمان خلافت علی (ص) به پنج هزار تا شش هزار نفر رسیدند اینک در این رابطه به داستان زیر توجه کنید:

اصبغ بن نباته از پارسیان وارسته بود سابقه بسیار نیکی در اسلام داشت و در عصر خلافت علی (ص) سن پیری را می گذراند، و از افراد جدی و سرشناس سازمان شرطه الخمیس به شمار می آمد.

از او پرسیدند: ((چرا شما را شرطه الخمیس گویند؟!)).

در پاسخ گفت: ((ما در حضور امیر مؤمنان علی (ص) متعهد شدیم تا خود را در راه او فدا کنیم، و آن حضرت فتح و پیروزی را برای ما ضمانت کرد)).

ابوالجارود گوید: به اصبغ گفتم: مقام حضرت علی (ع) در نزد شما چگونه است؟ پاسخ داد: نمی دانم منظورت چیست؟ ولی همین قدر بدان که شمشیرهای ما همواره همراه ما است، هر کس را که علی (ص) اشاره کند که بقتل برسانید، آن کس را خواهیم کشت.

و آن حضرت به ما فرمود: ((من با شما (در مقابل جانبازی شما) طلا و نقره را شرط نمی کنم و شرط و عهد شما جز کشته شدن در راه حق نیست ، در میان بنی اسرائیل ، افرادی این گونه به عهد و پیمان خود وفا کردند، خداوند مقام پیامبری قوم با قریه خودشان را به آنها داد، شما نیز در این پایه از ارزش هستید جز اینکه پیامبر نمی باشید)).

(۱۲۴) اشعار جانسوز علی (ع) در سوک عمار

عمار یاسر یکی از سران و اعضاء مرکزی سازمان (شرطه الخمیس) بود، او از یاران مخصوص پیامبر (ص) و علی (ع) بود و هرگز در کورانهای عصر پیامبر (ص) و بعد از آن ، نلغزید و به سوی چپ و راست نرفت و چون کوهی استوار در خط پیامبر (ص) و علی (ع) ماند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) درباره عمار فرمود: ((ایمان سراپای عمار را فرا گرفته ، و با گوشت بدنش آمیخته شده است)). و روزی به او فرمود: ستقتلک الفئه الباغیه و آخر زادک ضیاح من لبن : ((پس از چند سالی گروه متجاوز (سپاه معاویه) ترا می کشند و آخرین غذای تو در دنیا، شیر مخلوط به آب است)).

عمار یاسر در زمان خلافت علی (ص) از سرداران سپاه آن حضرت در جنگ جمل و صفین بود، در جنگ صفین ۹۴ سال داشت ، با این سن و سال چون قهرمان جوان با دشمن می جنگید.

حبه عرنی گوید: عمار در همان روز شهادتش (چند لحظه قبل از شهادت) به جمعی از یاران گفت : ((آخرین روزی دنیوی مرا بدهید، مقدار شیر مخلوط به آب برایش آوردند، از آن نوشید و سپس گفت : امروز با دوستانم محمد (ص) و حزبی ، ملاقات خواهم کرد والله لوضربونا حتی بلغونا سعفات هجر لعلمت اننا علی الحق : ((سوگند به خدا اگر دشمنان ما را آنچنان ضربه بزنند که همچون شاخه های خشک نخل خرماي سرزمین هجر بریده شویم ، - در عین حال - یقین دارم که ما بر حق هستیم)).

این مرد بزرگ در یکی از روزهای جنگ به میدان شتافت و با دشمن جنگید، سرانجام بر اثر ضربه نیزه یکی از دشمنان از پشت اسب به زمین افتاد و به شهادت رسید.

شب فرا رسید، علی (ص) در کنار کشته ها می گشت ، چشمش به پیکر به خون طپیده عمار افتاد، منقلب شد و قطرات اشک از دیدگانش جاری گشت ، در کنار پیکرش نشست ، سر عمار را به بالین گرفت و با قلبی آکنده از اندوه و چشمی پر از اشک ، این اشعار را در سوک عمار خواند:

ایا موت کم هذا التفرق عنوه\*\*\*فلمست تبقیلی خلیل خلیل



الا ايها الموت الذی لست تارکی\*\*\* ارحنی فقد افنیت کل خلیل

اراک بصیرا بالذین احبهم\*\*\* کانک تمضی نحوهم بدلیل

یعنی: ((ای مرگ، چه بسیار موجب جدائی اجباری می شوی، چراکه برای من هیچ دوستی، باقی نگذاشتی،

الا ای مرگ که قطعاً سراغ من نیز می آئی، مرا راحت کن که همه دوستانم را از دستم گرفتی،

تو را نسبت به این دوستانم تیزبین می بینم، که گوئی چراغ بدست، دنبال آنها می گردی)).

و به روایتی فرمود: ((کسی که خبر شهادت عمار را بشنود و متأثر نگردد، بهره ای از اسلام ندارد)).

به این ترتیب می بینیم: حضرت علی (ص) نسبت به دوستان مخلص و با وفایش اظهار محبت میکرد و صمیمانه به آنها درود می فرستاد، امید آنکه ما نیز از این موهبت محروم نشویم.

(۱۲۵) پاسخ دندان شکن ابوطالب

ابوطالب پدر بزرگوار علی (ص) چون قهرمانی بی بدیل تا آخرین توان خود از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حمایت می کرد، و آن حضرت را از گزند دشمن حفظ می نمود.

مشرکان برای کناره گیری او از حمایت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، هر نقشه ای طرح کردند، نتیجه نگرفتند، جالب اینکه یکی از نقشه هایشان این بود:

ولید بن مغیره (دانشمند و فرد با شخصیت و زبردست مشرکان) پسری به نام ((عماره)) داشت، این پسر بسیار زیبا و خوش قد و قامت بود، و در میان قریشیان مشرک، زیباتر از او کسی نبود، به ابوطالب پیشنهاد کردند: این پسر را به تو می بخشیم تا او را به پسری خود برگزینی و در مقابل، محمد (ص) را به ما تحویل دهی تا او را به قتل رسانیم.

ابوطالب در پاسخ گفت: براستی زهی بی انصافی! که از من می خواهید پسر مرا به شما دهم تا بکشید، و شما پسران را به من بدهید تا او را برای شما تربیت کنم، نه، هرگز.

(۱۲۶) خدای مهربانتر از خودت

اصبغ بن نباته (یکی از یاران مخلص علی علیه السلام) گوید: در خانه علی علیه السلام مشغول دعا بودم، پس از مدتی،

علی علیه السلام از منزل بیرون آمد، مرا که دید فرمود: چه می کنی؟ عرض کردم: ((دعا می کنم)) فرمود: هرگاه می

خواهی دعا کنی بگو: الحمد لله علی ما کان و الحمد لله علی کل حال (سپاس خداوند را بر آنچه که گذشت و سپاس او را بر

هر حال ) سپس دست راستش را بر شانه چپ من گذاشت و فرمود: ای اصبح ! لئن ثبتت قدمک ، و تمت ولایتک ، و انبسطت یدک فالله ارحم من نفسک .

ترجمه :

((اگر در راه دین ، ثابت قدم بودی ، و ولایت تو کامل شد (یعنی امامت رهبران حق را قبول کردی و آنها را دوست داشتی و دستت را گشودی و کمک به تهیدستان نمودی ) آنگاه خداوند از خودت ، به تو مهربانتر است)).

(۱۲۷)) نزول آیه ولایت علی (ع)

روزی رسول خدا (ص) در مسجد مدینه ، نماز ظهر می خواند، علی (ص) نیز حاضر بود، فقیری وارد مسجد شد، و از مردم خواست که به او کمک کنند، هیچ کس به او چیزی نداد.

دل فقیر شکست و عرض کرد: ((خدایا گواه باش که من در مسجد رسول خدا (ص) درخواست کمک کردم ولی هیچ کس به من کمک نکرد)).

در این هنگام علی (ص) که در رکوع نماز بود، با انگشت کوچکش اشاره کرد، فقیر به جلو آمد و با اشاره علی (ع)، انگشتش را از انگشت علی (ص) بیرون آورد و رفت .

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از نماز به خدا متوجه شد و عرض کرد: پروردگارا برادرم موسی از تو تقاضا کرد:

رب اشرح لی صدی - و یسرلی امری - واحلل عقدۀ من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی - هارون اخی اشدد به ازری - و اشركه فی امری (سوره طه آیه ۲۵ تا ۳۲).

یعنی : ((سینه مرا گشاده دار، کار مرا آسان کن ، و گره از زبانم بگشا، تا سخنان مرا بفهمند، و وزیری از خاندانم برای من قرار بده ، برادرم هارون را، به وسیله او پشتم را محکم گردان ، و او را در کار من شریک کن)).

(پس از این پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) عرض کرد:

الهم اشرح لی صدی ، و یسرلی امری ، واجعل لی وزیرا من اهلی ، علیا، اشدد به ظهری .

ترجمه :

((پروردگارا سینه مرا گشاده دار - کار مرا بر من آسان گردان ، و وزیری از خاندانم برایم قرار بده که علی (ع) باشد، بوسیله او پشتم را محکم کن)).

هنوز سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به پایان نرسیده بود که جبرئیل نازل شد و این آیه (۵۵ سوره مائده) را نازل کرد:

انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكاة و هم راعون .

ترجمه :

((سرپرست و رهبر شما، تنها خدا است و پیامبر او، و آنها که ایمان آورده اند و نماز را بر پا می دارند و در حال رکوع ، زکات می پردازند)).

به این ترتیب ، ولایت و رهبری علی (ص) پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از سوی خدا اعلام گردید.

(۱۲۸) اشعار حسان بن ثابت

جالب اینکه حسان بن ثابت شاعر متعهد و مورد قبول مسلمین ، در مورد بزرگداشت این حادثه عظیم اشعاری سرود، که در آن اشعار آمده :

ابا حسن تفدیک نفسی و مهجتی\*\*\* و کل بطیی ء فی الهدی و مسارع

فانت الذی اعطیت اذکنت راکعاً\*\*\* زکاتاً فدتک النفس یا خیر راکع

فانزل فیک الله خیر ولایه\*\*\* و ثبتها ینی کتاب الشرایع

ترجمه :

((ای پدر بزرگوار حسن (ای علی!) جان و خون قلبم فدای تو باد، و جان و قلب همه رهروان راه هدایت از تندرو و کندرو به قربان تو شوند.

پس تو بودی که در حال رکوع زکات بخشیدی ، جان به فدایت ای بهترین رکوع کنندگان ، در نتیجه خداوند در شأن تو

بهترین تعبیر در ولایت و رهبری تو را نازل کرد، و آن را در کتاب احکام و قوانینش (قرآن) توأم با تمجید، ثبت نمود)).

و در بعضی از عبارات ، مصرع آخر این گونه آمده :

و بین ها فی محکمت الشرایع : ((و در آیات روشن قرآن ، آن را بیان نمود)).

به این ترتیب باید شاعران متعهد بیاموزند که در کجا باید شعر گفت ، و چگونه آن را سرود، و شاعر، در موارد حساس ، می

تواند با شعر خود، با عالی ترین کیفیت ، رسالتش را بازگو نماید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به حسان بن ثابت فرمود: لا تزال یا حسان مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک : ((ای حسان

همواره بوسیله روح القدس (جبرئیل) مؤید باشی مادام که با زبانت ما را یاری کنی)) و در تعبیر دیگر ما دمت ناصرنا آمده

یعنی : ((مادام که یاور ما باشی)).

احمد بن محمد بن احمد خوارزمی معروف به ((ابورایحان بیرونی)) حکیم و ریاضیدان و طبیب و ستاره شناس همعصر ابوعلی سینا بود، و بین این دو دانشمند بزرگ اسلامی قرن چهار و پنج، نامه های علمی فراوان رد و بدل می شد. و بحثهای فراوان تحقیق یافت.

او در سرزمین ((بیرون)) (قلعه ای در شمال خراسان قدیم داخل حدود خوارزم) به دنیا آمد، و چهل سال در شهرها و بلاد هند مسافرت نمود و مدتی در ((خوارزم)) (یکی از قسمتهای شمال خراسان) سکونت گزید و بیشتر به ریاضی و تاریخ و علم نجوم اشتغال داشت، و کتابهایی نگاشت که از آنها کتاب ((الاثار الباقیه عن القرون الخالیه)) و کتاب ((التفهیم)) است. او اشتیاق بسیار به تحصیل علوم داشت و همواره قلم در دستش، و چشمش به کتاب و قلبش پر از اندیشه بود و در تمام روزهای سال، اشتغال به علم و دانش داشت جز دو روز یکی عید نوروز، دوم عید مهرگان (۱۶ مهر ماه).

حکایت شده بعضی از اصحابش به حضورش آمد، دید در بستر مرگ قرار گرفته و سخت ناراحت است، در همین حال ابورایحان به او گفت: مسأله ریاضی ((جدات هشتگانه)) را برایم چگونه بیان کردی، اینک بروشنی بیان کن، او گفت: اکنون در این حال؟!

بیرونی گفت: ((آقا جان آیا اگر من از دنیا بروم و این مسأله را بدانم بهتر از این نیست که در حالی بمیرم که آن مسأله را ندانم؟)).

عیادت کننده گوید: مسأله را برایش بیان کردم، و پس از چند لحظه از دنیا رفت و من که هنوز به خانه ام نرسیده بودم در راه صدای گریه از خانه او بلند شد که ابورایحان از دنیا رفت (وی بسال ۴۳۰ قمری وفات نمود).

۱۳۰)) یادی از مرد شماره ۲ فدائیان اسلام

می دانیم که شخص شماره یک، و رهبر فدائیان اسلام، روحانی شهید سید مجتبی نواب صفوی بود برای اسلام براستی حماسه ها آفرید و سرانجام بدست دژخیمان پهلوی به شهادت رسید.

اما مرد شماره ۲ فدائیان اسلام روحانی پرصلابت سید عبدالحسین واحدی بود.

این سید شیردل در سال ۱۳۰۸ شمسی در باختران متولد شد، پدرش مرحوم آیت الله حاج سید محمد رضا مجتهد قمی (واحدی) بود. سید عبدالحسین، پس از تحصیل مقدمات در زادگاهش، برای ادامه تحصیل به قم آمد و پس از مدتی به نجف اشرف رفت.

و در حوزه علمیه نجف اشرف در جوار مرقد شریف امیرمؤمنان علی (ع) به تحصیلات حوزه ای ادامه داد، و در این زمان با ((نواب صفوی)) آشنا شده و به او جذب گردید.

هنگامی که نواب صفوی به ایران آمد و مبارزه را در ایران شروع نمود، شهید واحدی نیز به ایران آمد و در قم مرکز حوزه علمیه، آماده مبارزه با دستگاه رضا خانی گردید.

سخنرانی های آتشین او در مدرسه فیضیه و مراکز علمی، روز بروز بر جذب طلاب و مردم می افزود، و بروز بیشتر آن در وقتی بود که می خواستند جنازه کثیف رضا شاه پهلوی را به قم بیاورند.

رضاخان قلدر روزی با چکمه وارد حرم حضرت معصومه (ع) شد و مرحوم شیخ محمد تقی بافقی آن شهید زهد و تقوی را با ضرب سیلی و لگد از حرم مطهر بیرون آورده و به شهر ری تبعید کرد، اینک دستگاه طاغوتی می خواست مرده پوسیده رضاخان را به قم آورد، و گردشی بدهد تا مردم و روحانیت از آن تجلیل و احترام کنند، و مراجع وقت بر آن جنازه نماز بخوانند.

ولی شهید واحدی با سخنرانی های آتشین، آنچنان مردم را برضد این نقشه تحریک کرد، که روحانیت در برابر احترام به جنازه، موضع ضد آن را گرفتند، و هیچ کس جرئت نکرد در مراسم گردش جنازه رضاخان شرکت کند، و به این ترتیب نقشه طاغوتیان نقش بر آب شد.

از آن پس این شهید رشید، تحت تعقیب دژخیمان محمد رضا شاه، قرار گرفت، او مخفی شد و پس از مدتی در تهران دست در دست رهبر فدائیان (نواب) ظاهر گردید و در مسجد امام خمینی (مسجد شاه سابق) تهران، با سخنرانی دو ساعت و نیمه خود، شورشی بپا کرد، و بذر انقلاب اسلامی را در دلها کاشت، در این سخنرانی به رزم آراء (نخست وزیر وقت) اخطار کرد: ((برو وگرنه تو را خواهیم فرستاد)) سه روز به او مهلت داد، در روز پنجم باتیر کاری یکی از فدائیان اسلام بنام خلیل طهماسبی در سال ۱۳۲۹ شمسی، اعدام انقلابی گردید.

ماجرای دستگیری و شهادت شهید واحدی

به دستور رهبری، یکی از فدائیان اسلام بنام ((مظفر ذوالقدر)) بنا شد که ((علاء)) نخست وزیر دیگر شاه را که پیمان

استعماری با حکومت بغداد بسته بود، اعدام انقلابی کند، ولی تیر ذوالقدر به او اصابت نکرد و او جان سلامت برد.

شهید واحدی برای تکمیل کار ذوالقدر، به اهواز رفته تا آنجا به بغداد برود و ((علاء)) را که در آن وقت در بغداد بود به قتل

برساند، ولی در اهواز شناسائی شده و دستگیر گردید و به تهران منتقل شد.

در آن زمان تیمور بختیار دژخیم جنایتکار، فرمانده نظامی شاه بود وی را نزد او بردند، شهید واحدی در اولین برخورد، مورد اهانت بختیار قرار گرفت ، ولی مردانه ایستاد و دفاع کرد، و در این بگومگویی شدید، شهید واحدی صندلی را از زمین بلند کرد و با شدت هر چه تمامتر به طرف سپهبد تیمور بختیار، پرتاب کرد، ولی آن دژخیم جنایتکار، شهید واحدی را هدف تیر قرار داد و با ضربه های پی در پی گلوله اش او را به شهادت رساند.

او با کمال سرافرازی به شهادت رسید، ولی نواب صفوی به فراق او داغدار شد، به طوری که پس از شهادت این مرد شماره ۲ فدائی اسلام ، هرگز نخندید.

شهید واحدی به سال ۱۳۳۳ شمسی در ۲۵ سالگی به درجه رفیع شهادت نائل آمد، (یادش گرامی و حماسه اش جاودان باد).  
(۱۳۱) بانوی شجاع

در سال پنجم هجرت ، جنگ خندق ، واقع شد، مشرکان قریب یک ماه ، مدینه را محاصره کردند، ولی بخاطر وجود خندق ، نتوانستند کاری از پیش ببرند، با اینکه طوائف مختلف یهود مدینه و اطرافش ، به آنها قول کمک داده بودند، با از دست دادن پنج نفر از قهرمانان خود (مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و...) عقب نشینی کرده و به سوی مکه برگشتند. جالب اینکه ((صفیه )) دختر عبدالمطلب ، عمه پیامبر (صلی الله علیه و آله ) با حسان بن ثابت (شاعر معروف ) و عده ای در قلعه ((فارح )) (که یکی از جای گاههای امن مدینه بود)، به سر می بردند تا از ناحیه دشمن ، گزندى به آنها نرسد، و پیامبر (صلی الله علیه و آله ) همراه سایر مسلمانان در کنار خندق ، مراقب دشمن بودند.

صفیه می گوید: ناگهان نگاه کردم ، دیدم یک نفر یهودی در اطراف قلعه ما است (و گویا برای شناسائی آمده ) ترسیدیم که او مشرکان را به محل مخفی ما با خبر کند.

به حسان بن ثابت گفتم ، ((بجا است که به سوی این یهودی بروی و او را به هلاکت برسانی)).

حسان (که شخص ترسو بود) گفت : ای دختر عبدالمطلب ! می دانی که اهل این کار نیستم (و مرا برای این کار نساخته اند). صفیه گوید: ((خودم کمر همت بستم و از قلعه بیرون آمده و ستون چوبی (خیمه ) را بدست گرفتم و به سوی آن یهودی رفته و او را کشتم)).

پس از این ماجرا، به قلعه باز گشتم و جریان را به حسان بازگو کردم ، و سپس به او گفتم از اینجا بیرون برو و لباس و اشیاء همراه یهودی مقتول (که گران قیمت است ) برای خود بردار.

حسان در پاسخ گفت : ((من نیازی به آنها ندارم)).

این بود، حماسه ای از یک بانوی قهرمان ، و ترسوئی یک مرد بزدل .

(۱۳۲) ارزش حب علی (ع) در بهشت

عبدالله بن عباس گوید: سلمان را در عالم خواب دیدم ، به او گفتم : ((آیا تو غلام آزاد کرده رسول خدا (ص) نبودی ؟ گفت : آری بودم ، دیدم تاج یاقوتی بر سر دارد و لباسهای عالی بهشتی بر تن پوشیده ، گفتم : ای سلمان ، این منظره حکایت از مقام عالی تو می کند که خداوند به تو عطا کرده ، گفت : آری ، گفتم : تو در بهشت ، بعد از ایمان به خدا و ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چه چیز را بهتر از همه چیز دیدی ؟

در پاسخ گفت :

لیس فی الجنة بعد الایمان بالله و رسوله شیء هو افضل من حب علی بن ابیطالب (ع).

ترجمه :

((در بهشت ، بعد از ایمان به خدا و رسولش ، چیزی بهتر از دوستی علی (ع) نیست)).

(۱۳۳) دعای بانوی دو شهید داده ، کنار حجرالاسود

یکی از حاجی ها تعریف می کرد، در مکه مشغول طواف کعبه بودم ، بانوئی را دیدم دست به حجرالاسود گذاشته ، با شور و شوق خاصی می گفت : ((خداوندا این دو قربانی را از ما قبول کن)).

همچنان این دعا را ادامه می داد و همچون دلسوختگان آتش عشق در آن میعادگاه بزرگ عرفان ، می گریست ، تا

قربانیهایش در درگاه حق ، پذیرفته گردد، بعداً از او پرسیدم : این دو قربانی تو در کجا قربان شده اند؟

گفت : دو پسر در جبهه حق بر ضد کفر صدامیان و بعثیان کافر عراق به شهادت رسیدند.

شرح این هجران و این خون جگر\*\*\* این زمان بگذار تا وقت دگر

(۱۳۴) جراحات بدن علی (ع)

پس از جنگ احد، حضرت علی (ع) در حالی که هشتاد زخم بزرگ به بدنش رسیده بود به بدنش رسیده بود به مدینه

برگشت و بستری شد.

پیامبر (ص) به عیادت علی علیه السلام رفت ، آن حضرت مانند آن بود که گوشت جویده شده را روی پوست چرمی قرار

دهند، وقتی که رسول خدا(ص) او را در آن حال دید، قطرات اشک از دیدگانش جاری شد... پس از احوالپرسی ، دو زن

جراح که از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله) مأمور زخم بندی بدن علی (ع) شده بودند به رسول اکرم (صلی الله علیه و

آله ( عرض کردند: ((ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله ) ما در مورد علی (ع) احساس خطر می کنیم ، چرا که پارچه های زخم بندی را داخل هر زخمی که می گذاریم ، از شکاف زخم دیگر بیرون می آید)).

عجیب اینکه : روایت شده : آن حضرت زخمهایش را کتمان می کرد و به کسی نمی گفت ، و گفتارش این بود: ((شکر و سپاس خدای را که در جنگ نگریختم و پشت به دشمن نکردم)).

و بعد از شهادتش ، آثار آن زخمها را شمردند که از سر تا قدم او اثر هزار زخم وجود داشت قربان ایثار و اخلاص و شکرگذاری تو ای علی بن ابیطالب .

(۱۳۵) معنی سبحان الله

شخصی از عمر بن خطاب پرسید: تفسیر کلمه ((سبحان الله)) چیست ؟

عمر گفت : در این باغ (اشاره به باغی که در آنجا بود) مردی هست که وقتی سؤال کنی ، پاسخ می دهد، و وقتی سکوت کنی ، آغاز به سخن (در راه آموزش) می نماید،

آن شخص ، به باغ رفت و دید حضرت علی (ع) در باغ مشغول کار است ، به حضورش رفت و عرض کرد: ((معنی ((سبحان الله)) چیست ؟

علی (ع) فرمود: سبحان الله ، تعظیم مقام بلند و با عظمت خدا است ، و منزله دانستن خدا است از آنچه که مشرکان می پندارند، و وقتی که بنده ای این کلمه را می گوید، همه فرشتگان بر او درود می فرستند.

(۱۳۶) ارزش نشر خاندان نبوت

صالح هروی گوید: شنیدم از حضرت رضا (ع) که فرمود: ((خداوند رحمت کند بنده ای را که ، امور و برنامه ما را زنده بدارد)). عرض کردم : ((امور و برنامه شما را چگونه زنده بدارد؟!)).

فرمود: ((علوم ما را بیاموزد و سپس به دیگران آموزش دهد، زیرا وقتی مردم ارزشهای گفتار ما را بدانند، از ما پیروی می کنند)).

عرض کردم : ((ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله)! از امام صادق (ع) برای ما نقل شده که فرمود:

من تعلم علماً لیمازی به السفهاء او یباهی به العلماء اولیقبل بوجه الناس الیه فهو فی النار.

ترجمه : ((هر کس علمی را بیاموزد تا بوسیله آن با افراد سفیه و کم عقل ، مجادله و ستیز نماید، یا بوسیله آن بر علماء، فخر بفروشد، یا بوسیله آن بزرگان مردم را متوجه خود سازد، چنین کسی در آتش دوزخ است)).



(بنابراین طبق فرمایش جدتان امام صادق (ع) نباید علوم را در صور فوق به دیگران آموخت).

حضرت رضا (ع) فرمود: ((جدم امام صادق (ع) درست فرمود)).

ولی آیا می دانی که سفهاء (کم عقل ها) کیانند؟

عرض کردم: نه، نمی دانم ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

فرمود: ((آنها قصه گوهای از مخالفین ما هستند)).

سپس فرمود: ((آیا می دانی، علماء کیانند؟!)).

عرض کردم: نه، ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

فرمود: ((آنها علمای آل محمد (صلی الله علیه و آله) می باشند، که خداوند پیروی از آنها و مودت و دوستی آنها را واجب

نموده است)).

و بعد فرمود: ((آیا می دانی معنی ((تا مردم را به سوی خود متوجه کنند)) یعنی چه؟

عرض کردم، نه، نمی دانم.

فرمود: سوگند به خدا منظور این است که کسی بدون حق، ادعای امامت کند، (و مردم را به سوی خود دعوت نماید) که

چنین فردی اهل جهنم است.

(۱۳۷)) بهترین کارها

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در شب معراج، از درگاه خداوند پرسید: ((بهترین اعمال، چیست؟)).

خداوند فرمود: لیس شیء عندی افضل من التوکل علی و الرضا بما قسمت:

((هیچ چیزی در نزد من بهتر از توکل بر من و خشنودی به آنچه قسمت کرده ام نیست)).

چنانکه در این روایت تدبر کنیم در می یابیم که توکل به خدا، توأم با کار و تلاش است چرا که می فرماید ((بهترین کارها))

نه تنبلی و دست روی دست گذاردن و در ذهن خود به خدا توکل نماید.

(۱۳۸)) اهل فضل، کیانند؟

ابوحمره ثمالی گوید: از امام سجاد (ع) شنیدم فرمود: ((وقتی که روز قیامت بر پا می شود، خداوند متعال، انسانهای قبل و

بعد را در یک سرزمین، جمع می نماید، سپس منادی (حق) فریاد می زند: ((اهل فضل کجایند؟!)). جماعتی از مردم

برخیزند، و فرشتگان از آنها استقبال نمایند و می پرسند فضل شما چه بود؟ در پاسخ گویند: ((۱- ما به کسی که قطع رابطه

با ما می کرد، رابطه دوستی برقرار می کردیم ، ۲- و به کسی که ما را محروم می کرد، عطا می کردیم ۳- و به کسی که به ما ستم می کرد، عفو و بخشش داشتیم ، به آنها گویند: راست گفتید، داخل بهشت شوید)).

(۱۳۹)) مقام شیفتگان پیامبر (صلی الله علیه و آله )

در مدینه یکی از مسلمانان بنام ((ثوبان )) بسیار پیامبر (صلی الله علیه و آله ) را دوست داشت به گونه ای که شیفته و شیدای جمال و کمال پیامبر (صلی الله علیه و آله ) بود، هر وقت پیامبر (صلی الله علیه و آله ) را نمی دید، پریشان می شد. روزی با پریشانی و رنگ پریدگی و اندوه ، به حضور پیامبر (ص ) آمد، پیامبر (ص ) از قیافه او دریافت که پریشان است ، علت آن را پرسید، او عرض کرد: ((من هر وقت از شما دور می شوم و شما را نمی بینم ، پریشان می گردم ، امروز در این فکر افتادم که اگر فردای قیامت من اهل بهشت باشم ، مسلماً در جایگاه شما نخواهم بود و در نتیجه شما را نخواهم دید، و اگر اهل بهشت نباشم که هرگز شما را نخواهم دید، از این رو سخت پریشان شدم ، بنابراین با این حال چرا افسرده نباشم ؟ در این هنگام آیه ۶۹ و ۷۰ سوره نساء نازل شد:

و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقاً - ذلك الفضل من الله و كفى بالله عليماً.

ترجمه :

((و کسی که خدا و رسول خدا (ص ) را پیروی کند (در قیامت ) همنشین کسانی خواهد بود که خداوند نعمتش را بر آنها کامل کرده (یعنی ) از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان ، و آنها رفیقهای خوبی هستند)) - ((این موهبتی است از طرف خدا و کافی است که خدا به (حال و اعمال بندگان ) آگاه است)).

به این ترتیب ((ثوبان )) و سایر مسلمانان دریافته اند که اگر بخواهند در روز قیامت همنشین پیامبر (صلی الله علیه و آله ) باشند، با پیروی از آن حضرت و ایمان و عمل صالح ، می توانند به این موهبت عظمای الهی دست یابند.

در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله ) فرمود: ((سوگند به خدا بنده ای به ایمان (کامل ) دست نمی یابد مگر اینکه من در نزد او محبوبتر از جان و پدر و مادر و همسر و فرزندان و سایر مردم ، هستم)).

بعضی نقل کرده اند: پیامبر (صلی الله علیه و آله ) آنچنان در دل اصحابش جای گرفته بود که آنها گفتند اگر از ما جدا گردی ما تو را جز در دنیا نمی توانیم زیارت کنیم ، اما در آخرت ، چون مقام تو بسیار بلند است ، تو را نخواهیم دید، آیات فوق نازل شد.

۱۴۰)) آزاد مردی شهید مدرس

شهید آیت الله سید حسن مدرس (که توسط دژخیمان رضاشاه در تبعیدگاه خواف در دهم آذرماه ۱۳۱۷ شمسی هنگام افطار روز ۲۷ ماه رمضان ۱۳۵۶ قمری به شهادت رسید) از آزاد مردان بی بدیل تاریخ است .

از حماسه های زندگی او اینکه :

شب هنگام ، ((یزدان پناه )) از جانب رضاخان پهلوی ، ده هزار تومان پول (به ارزش آن زمان ) نزد مدرس آورد که : ((بگیر و ساکت باش )) .

مدرس پاسخ داد: پول را زیر تشک بگذار و برو به اربابت رضاخان بگو: تا دینار آخر، خرج نابودی تو خواهد شد، اگر رضا داد که هیچ و گرنه بیا و از همانجا که پول را گذاشتی بردار و برو)).

از سخنان مدرس است : ((اگر من نسبت به بسیاری از اسرار، آزادانه اظهار عقیده می کنم و هر حرف حقی را بی پروا می زنم ، برای آنست که چیزی ندارم و از کسی هم نمی خواهم ، اگر شما هم بار خود را سبک کنید و توقع را کم نمائید، آزاد می شوید، باید جان انسان از هر گونه قید و بند آزاد باشد تا مراتب انسانیت و آزادی خود را حفظ نماید)).

هنگامیکه مدرس در قمشه ، درس می خواند، یکی از ثروتمندان نزد او آمد و خواست : قطعه زمینی را به او بدهد. مدرس با اینکه در نهایت فقر و تهیدستی به سر می برد، به او گفت : مگر شما در میان فامیل خود، فقیر نداری ؟ ثروتمند پاسخ داد، چرا، فقیر داریم .

مدرس گفت : چرا آن قطعه زمین را به آنها نمی بخشی ؟

او گفت : ((بهتر است آن زمین را به خویشان فقیر خودت ببخشی )) .

و از گفتار میرزای شیرازی در مورد مدرس است : ((این سید (مدرس ) پاکدامنی اجدادش را دارا است و در هوش و فراست ، گاهی مرا به تعجب می افکنند، و قوه قضات او در حد کمال و نهایت درستکاری و تقوی است )) .

۱۴۱)) معنی الله اکبر

معمولاً وقتی از افراد سؤال می شود معنی ((الله اکبر)) چیست ؟ در پاسخ گویند یعنی ((خدا از همه چیز بزرگتر است )) .

ولی این معنی غلط است ، اینک به داستان زیر توجه کنید:

جمیع بن عمیر گوید: در محضر امام صادق (ع) بودم ، آن حضرت از من پرسید جمله ((الله اکبر)) یعنی چه ؟

عرض کردم : یعنی ((خدا بر همه چیز بزرگتر است )) .

فرمود: مطابق این معنی ، خدا را چیزی تصور کردی و سپس مقایسه با سایر چیزها نمودی ، و او را بزرگتر از آن چیزها تصور نموده ای (و این تشبیه است ).

عرض کردم : ((پس معنی الله اکبر چیست ؟))

فرمود: معنایش این است که : الله اکبر من ان یوصف : یعنی ((خداوند بزرگتر از آنست که توصیف گردد)).

به عبارت روشنتر ذات پاک خدا را محدود نکن به اینکه : او در طرفی و سایر مخلوقات را در طرف دیگر قرار دهی ، و بگوئی او از همه بزرگتر، در نتیجه مرتکب تشبیه گردی .

(۱۴۲) انور مانورشکن

در سال سوم هجرت ، جنگ احد بین مسلمانان و مشرکان در دامنه کوه احد (نزدیک مدینه ) واقع شد، و در قسمت آخر جنگ ، به علی مسلمانان شکست خوردند، و مشرکان به فرماندهی ابوسفیان ، پیروزمندانه با کمال غرور به مکه بازگشتند. ابوسفیان مغرور با پیامبر (صلی الله علیه و آله ) قرار گذاشت که در مراسم بدر صغری (یعنی بازاری که در ماه ذیقعد در سرزمین بدر تشکیل می شد) بار دیگر روبرو شوند.

(این یک مانوری بود که ابوسفیان اجرای آن را برای ترساندن مسلمانان پیشنهاد کرد).

روزها و هفته ها گذشت تا موعد مقرر فرا رسید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله ) مسلمانان را دعوت کرد که به سوی بازار بدر، حرکت نمایند، ولی خاطره تلخ شکست در جنگ احد، روحیه آنها را به گونه ای خسته کرده بود که اکثراً از حرکت خودداری می نمودند. (از طرفی نرفتن آنها، هم موجب تقویت روحیه دشمن و جرئت او می گشت و هم سوژه تبلیغاتی خوبی برای دشمن در مورد کوبیدن مسلمانان می گشت ).

جبرئیل از طرف خداوند نازل شد و این آیه (۸۴ سوره نساء) را نازل کرد:

فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسك و حرض المومنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا و الله اشد باساً و اشد تنکیلاً.  
ترجمه :

((در راه خدا با دشمن ، جنگ کن ، تنها تو مسئول وظیفه خود هستی و مومنان را بر این کار تشویق نما، امید است خداوند از

قدرت کافران جلوگیری کند (حتی اگر تنها خودت به میدان بروی ) و خداوند قدرتش بیشتر و مجازاتش شدیدتر است)).

نزول این آیه امیدبخش ، و اعلام پیامبر (صلی الله علیه و آله ) موجب شد که تنها هفتاد نفر جان برکف با پیامبر (صلی الله علیه و آله ) حرکت کردند.

پیامبر (ص ) با همین هفتاد نفر، به حرکت ادامه داد تا به بازار بدر رسیدند، ابوسوفیان (بر اثر وحشتی که از جنگ با مسلمانان داشت ) حاضر به جنگ نشد، امدادهای غیبی مسلمانان را از گزند لشکر دشمن حفظ کرد و آنها تمام هشت روز معمول بازار را در آنجا ماندند و به خرید و فروش پرداختند و سود کلانی بردند و سپس بدون جنگ با کمال سلامتی به مدینه بازگشتند. به این ترتیب ، پیامبر (صلی الله علیه و آله ) با هفتاد نفر، آری تنها با هفتاد نفر، دشمنان مغرور را تضعیف کرد، و پوزه مغرور آنها را به خاک مالید، و با این مانور کوچک ، رعب و وحشت در دل دشمن افکندند، و مانور نمایشی آنها را درهم شکست .  
(۱۴۳)) یکی از شاگردان برجسته امام صادق (ع )

محمد بن علی بن نعمان کوفی معروف به ((مؤمن الطاق )) از شاگردان برجسته امام صادق (ع ) بود، نظر به اینکه او مغازه ای در محل ((طاق المحامل )) کوفه داشت ، به ((مؤمن الطاق )) معروف گردید، ولی مخالفان آنقدر از ناحیه بحثها و استدلالهای او، ورشکسته شده بودند که او را ((شیطان الطاق )) می خواندند.

جالب اینکه : ابوخالد کابلی گوید: در مدینه کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله ) مؤمن الطاق را دیدم سینه چاک کرده بود و به سؤالات اهل مدینه پاسخ می داد و با آنها بحث می کرد.

من به جلو رفتم و به مؤمن الطاق گفتم : امام صادق (صلی الله علیه و آله ) ما را از بحث و گفتگوی مذهبی نهی کرده است ، گفت : آیا امام صادق (ع ) به تو دستور داده که این سخن را به من بگوئی ؟ گفتم نه به خدا سوگند، بلکه به من فرمود: با هیچ کس بحث نکن ، گفت : بنابراین تو برو سخنش را اطاعت کن .

ابوخالد گوید: به حضور امام صادق (ع ) رفتم و جریان را گفتم ، لبخندی زد و فرمود: ((ای ابوخالد (فرق است بین مؤمن الطاق و تو) او با مردم (مخالفان ) سخن می گوید، و در سخن اوج می گیرد (و این راه و آن راه می پرد) سخن طرف مقابل را درهم می شکند، ولی اگر تو وارد سخن گردی قدرت بر پرواز از این سو به آن سو نداری .

به این ترتیب ، امام (ع ) این درس را آموخت که افراد مطلع و دانشمند باید با مخالفان بحث و گفتگو کنند که بتوانند بر آنها پیروز شوند، ولی افراد کم اطلاع نباید وارد بحث گردند که مایه شکست و شرمندگی خواهند شد.

(۱۴۴)) سید مرتضی ، از دیدگاه ابوالعلاء

سید مرتضی برادر سید رضی (رضوان الله تعالی علیهما) از مراجع تقلید و از بزرگان و علمای وارسته و معروف شیعه در قرن پنجم بود، بسال ۴۳۶ هجری قمری در بغداد درگذشت ، و مطابق نقل صحیح ، نخست پیکرش را در بغداد به امانت گذاردند و سپس با پیکر مقدس برادرش سید رضی (مؤلف نهج البلاغه ) به کربلا حمل شد و در آنجا دفن گردید.

در زمان او شخصی بود بسیار هوشمند و ادیب ، و در علوم عربی نظیر نداشت ، نام او ((ابوالعلاء معری )) بود، او با اینکه نابینا بود، از هوش و ذکاوت و حافظه و استعداد، نابغه نوابغ به شمار می آمد.

ابوالعلاء، از فضائل علمی و معنوی سید مرتضی ، اموری شنیده بود، از اینرو به دیدار او اشتیاق داشت ، بالاخره موفق شد، روزی در مجلس سید مرتضی شرکت نمود، کم کم در میان مردم به جلو می رفت تا به نزدیک سید مرتضی برسد، (با توجه به اینکه سید مرتضی او را نمی شناخت )، چون نابینا بود، دستش به مردی که در آنجا بود خورد، آن مرد ناراحت شد و گفت : ((این سگ کیست ؟)).

ابوالعلاء گفت : ((سگ آن کسی است که هفتاد نام برای سگ نداند)).

وقتی سید مرتضی این سخن را از او شنید، او را به نزدیک طلبید، با او به گفتگو پرداخت و او را آزمود، و دریافت که ابوالعلاء از عجائب و نوادر روزگار است .

از آن پس ابوالعلاء، در مجلس شریف مرتضی شرکت می کرد و از شاعران آن مجلس بود، و بین او و سید مرتضی ، مذاکرات علمی و احتجاج در سطح بالا صورت می گرفت .

وقتی که ابوالعلاء از عراق خارج شد، شخصی از او پرسید: ((سید مرتضی در چه سطحی از علم است ؟!)).

او با اشعاری پاسخ او را داد که یکی از آن شعرها این است .

لوجئته لرأیت الناس فی رجل\*\*\*والدهر فی ساعه ، والارض فی دار

ترجمه :

((اگر به حضور سید مرتضی بیائی ، تمام مردم را در یک فرد و تمام روزگار و ساعات را در یک لحظه ، و تمام زمین را در

یک خانه ، منحصر می بینی )).

(۱۴۵) ادای بدهکار

یکی از اهالی مدینه گوید: حضرت رضا علیه السلام (طبق دستور مأمون ) از مدینه به سوی خراسان رفت ، من چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داشتم که فقط من و آن حضرت می دانستیم ، فردای آن روز امام جواد علیه السلام برای من پیام

فرستاد که به نزد ما بیا، من به خانه آن حضرت رفتم، فرمود: حضرت رضا (ع) از مدینه رفت، آیا تو چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داری؟ گفتم: آری، گوشه جانماز را بلند کرد، دیدم دینارهایی در آنجا است، آنها را بابت طلبکاریم به من داد که قیمت روز آنها چهار هزار درهم بود.

(۱۴۶) چاپلوس ترسو

حجاج بن یوسف ثقفی نماینده عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) در عراق، از ظالمان و خونخواران کم نظیر تاریخ است، و دشمنی او با امام علی (ع) و آل علی آنچنان بود که نام شیعه علی (ع) بودن کافی بود که حکم اعدامش را صادر کند. هشام بن کلبی گوید پدرم نقل کرد: طایفه ((بنی اود)) (که تیره ای از بنی سعد) بودند، به فرزندان و همسران خود، سب و ناسزاگوئی به ساحت قدس علی (ع) را می آموختند.

مردی از گروه عبدالله بن ادريس بن هانی، نزد ((حجاج)) رفت، و در ضمن گفتگو، سخنی گفت که حجاج ناراحت شد و بر سر او فریاد کشید و با درشتی و تندى با وی سخن گفت.

آن مرد وحشت کرد، (و برای اینکه از مجازات حجاج در امان بماند شروع به چاپلوسی نمود به این ترتیب) گفت: ای امیرمؤمنان! به من این نسبت را نده (که مثلاً از دوستان علی (ع) هستم) هیچکس، نه از قریش و نه از ثقیف به فضائل ما نمی رسد و مانند ما نیست.

حجاج - شما چه فضیلتی دارید؟

چاپلوس: ۱- عثمان هیچگاه در مجلس ما به بدی یاد نمی شود.

- دیگر چه؟

چاپلوس: ۲- در میان ما کسی که از فرمان امیر، خروج کند، نیست.

- دیگر چه؟

چاپلوس: ۳- در میان ما هیچکس در جنگهای علی (ع) در سپاه او شرکت ننموده است، تنها یک نفر شرکت نمود، او نیز از چشم ما ساقط شده و ارزشی نزد ما ندارد.

- دیگر چه؟

چاپلوس: ۴- هیچ مردی از ما با دختر یا زنی ازدواج نکرده مگر اینکه نخست پرسیده که آیا آن دختر یا زن دوست علی (ع) هست و یا از علی (ع) ستایش می کند یا نه؟، اگر دوست علی (ع) باشد و یا او را ستایش کند، با او ازدواج نخواهد کرد.

- چاپلوس : ۵- در میان ما اگر فرزندی به دنیا آمد و او پسر بود نام علی و حسن و حسین (ع) بر او نمی نهند و اگر دختر بود نام فاطمه (ع) بر او نمی گذارند،

- دیگر چه ؟

چاپلوس : ۶- زنی از ما هنگام ورود امام حسین (ع) به کربلا نذر کرد که اگر آن حضرت کشته شود، یک گاو و یا گوسفند، قربانی کند و وقتی او کشته شد، به نذرش وفا کرد.

- دیگر چه ؟

چاپلوس : ۷- از میان ما کسی هست که وقتی به او گفته شد از علی (ع) بیزاری بجوی ، جواب مثبت داد و حتی افزود از حسن و حسین نیز بیزاری می جویم .

- دیگر چه ؟

چاپلوس : ۸- امیرمؤمنان عبدالملک به ما این افتخار را داد و گفت : انتم الشعار دون الدثار، انتم الانصار بعد الانصار: ((شما لباس زیرین من (از خواص من) هستید نه لباس روئین من ، شما یاران بعد از یاران من می باشید.

- دیگر چه ؟

چاپلوس : ۹- در کوفه هیچ خاندانی ، ملاحظت و خوش روئی ((بنی اود)) را ندارد.

هشام گوید پدرم گفت : خداوند این نعمت ملاحظت را از آنها سلب کرد.

به این ترتیب می بینیم گاهی انسانها برای حفظ جان خود، آنگونه پست و خودفروش می شوند که این چنین به چاپلوسی و خودباختگی دچار می گردند، و ضمناً درمی یابیم که طاغوتیان تا چه حد بر ضد علی (ع) جوسازی می نمودند.

(۱۴۷) وصیت عجیب عبید زاکانی

عبید زاکانی در تاریخ ایران معروف است ، و این معروفیت او از کار شاعری و طنزگوئی و شوخ طبعی او به وجود آمد، او در

سال ۶۹۰ قمری در روستای زاکان (پانزده کیلومتری شمال غربی قزوین) به دنیا آمد و در سن ۸۲ سالگی در سال ۷۷۲

درگذشت .

عبید که از علمای عصر شاه طهماسب بود، هنر شاعری را در ۲۳ سالگی آغاز کرد و در ۲۶ سالگی از چهره های سرشناس

شعر زمان خود به شمار می آمد، از معروفترین شوخیهای او وصیت عجیب او است به این ترتیب : او در سالهای پیری با

اینکه چهار پسر داشت ، تنها بود و پسرهای او هزینه زندگی او را تاءمین نمی کردند، او در این مورد چاره ای اندیشید و آن



اینکه هر یک از پسرانش را جداگانه به حضور طلبید و به او گفت : علاقه مخصوصی به تو دارم و فقط به تو می گویم به برادرهایت نگو، عمری را تلاش کرده ام و اندوخته ای به دست آورده ام و متأسفانه هیچکدام از پسرانم غیر از تو لیاقت ارث بردن از آن را ندارد، و آن را به صورت پول در خمره ای گذاشته ام و در فلان جا دفن کرده ام ، پس از مرگ من تو مجاز هستی که آن را برای خود برداری .

این وصیت جداگانه باعث شد که از آن پس ، پسرها رسیدگی و محبت سرشاری به پدر می کردند، و بخصوص دور از چشم یکدیگر این کار را می نمودند تا دیگران پی به ((راز)) نبرند، به این ترتیب ، عبید آخر عمرش را با خوشی زندگی گذراند تا از دنیا رفت .

پسران هر کدام در پی فرصتی بودند تا به آن گنج دست یابند، کنجکاوی آنها در مخفی نگهداشتن گنج ، باعث شد که هر چهار پسر به اصل جریان پی بردند و فهمیدند که به هر چهار نفر این وصیت شده ، با هم تصمیم گرفتند در ساعت تعیین شده سراغ آن خمره پر پول بروند. با شادی و هزار حسرت به آن محل رفته و آنجا را کردند تا سر و کله خمره پیدا شد، همه در شوق و ذوق غرق بودند، و هر چه به وصل آن پول نزدیک می شدند آتش عشقشان شعله ورتر می گردید. وقتی کاملاً دور خمره را خالی کردند و سر خمره را باز نمودند، ناگهان دیدند، درون خمره خالی است ، تنها برگ کاغذی یافتند که روی آن شعر نوشته بود:

خدای داند و من دانم و تو هم دانی\*\*\*که یک فلوس ندارد عبید زاکانی

(۱۴۸)) برخوردار امام سجاد (ع) و طاغوت در مکه

امام باقر (ع) فرمود: عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) سالی در مراسم حج شرکت کرد، هنگام طواف ، شخصی را دید که بدون توجه به شوکت و طمطراق او، با کمال بی اعتنائی به دستگاه سلطنتی عبدالملک ، مشغول طواف است ، پرسید: ((این شخص کیست ؟)).

گفتند: این شخص علی بن الحسین (امام سجاد علیه السلام) است .

پس از طواف ، عبدالملک دستور داد که امام سجاد (ع) را در کنار مسجدالحرام نزد او ببرند، امام را نزد او حاضر کردند و بین او و امام این گفتگو صورت گرفت :

عبدالملک - من که پدرت حسین (ع) را نکشتم ، بنابراین چرا از آمدن به حضور ما خودداری می کنی ؟!

امام - قاتل پدرم ، دنیای خود را تباه کرد و آخرتش را تباہتر نمود و اگر می خواهی مثل او باشی ، خود دانی !

عبدالملک - نه ، هرگز، بلکه منظورم این است که تو نزد ما بیائی و در اطراف ما از دنیای ما بهره مند گردی .

امام - ردایش را به زمین انداخت و روی آن نشست و به خدا عرض کرد: اللهم اره حرمه اولیائه عندک : ((خداوندا، احترام دوستان خاص خود در پیشگاهت را آشکار کن)).

پس از این دعا، عبدالملک و اطرافیانش دیدند، دامن امام سجاد (ع) پر از دانه های در و مروارید شد، که شعاع برق آنها، چشمهای حاضران را خیره کرد.

آنگاه امام سجاد (ع) به عبدالملک فرمود: ((کسی که در پیشگاه پروردگارش دارای این گونه مقام و حرمت است ، آیا نیاز به دنیای تو دارد که به اطراف تو برای کسب زرق و برق دنیا بیاید؟!)).

به این ترتیب آن امام بزرگوار، درس عزت و شجاعت و توکل و اعتقاد راستین به خدا را به پیروانش آموخت ، که تا خدا دارند به اطراف طاغوتیان و دنیاپرستان نروند، و شخصیت معنوی خود را حفظ کنند.

(۱۴۹) چاپلوسان دربار ناصری

روزی ناصرالدین شاه قاجار با گروهی از درباریان به دیدن ((طاق کسری)) (که در مدائن نزدیک بغداد واقع است و از آثار

انوشیروان می باشد) رفتند، در آنجا ناصرالدین شاه از همراهان پرسید: ((به نظر شما من عادلترم یا انوشیروان؟!)).

آنها دیدند اگر بگویند تو، دروغ گفته اند و اگر بگویند انوشیروان ، کلاهشان پس معرکه است ، در سکوت فرو رفتند و چیزی

نگفتند، ناصرالدین شاه پس از مکث طولانی آنها گفت : ((من خودم به این سؤال پاسخ می دهم ، من خیلی از انوشیروان

عادلترم)).

درباریان چاپلوس همگی از این پاسخ نفس راحتی کشیدند و تقریباً همگی یکصدا گفتند: صحیح است ، کاملاً همینطور است

که می فرمائید.

ناصر با حالتی طعن آلود گفت : ((شما بی آنکه منتظر بمانید تا من دلایلم را ذکر کنم ، حرفم را تصدیق می کنید و این

کارتان یک کار صد در صد احمقانه است ، اکنون من دلیلهای خود را ذکر می کنم)).

او پس از لحظاتی سکوت ، گفت : ((انوشیروان دارای وزیری دانشمند و آگاه مثل بوذرجمهر بود که هر وقت از عدالت

منحرف می شد به او گوشزد می کرد و او را از انحراف باز می داشت ، ولی وزیر مشاور من شماها هستید که همیشه سعی

دارید که مرا از جاده صاف ، منحرف سازید بنابراین من در همین حد هم مانده ام جای تعجب است ، و اگر نسبت انوشیروان

و راهنمائیهای وزیرش را با نسبت من و مشاورهائی که شما باشید، بسنجید، من ولو عادل نباشم ولی از انوشیروان عادلترم)).

نویسنده در اینجا حاشیه ای دارد و آن اینکه گر چه ناصرالدین شاه زیرکانه خواست خود را تبرئه کند، اما می بایست از او پرسید که تو اگر مرد درست بودی ، چرا چنان مشاورانی برای خود برگزیدی ؟ و چرا جلو چاپلوسی آنها را نگرفتی ؟ و چرا اگر کسی با گوشه چشمی به تو چپ چپ نگریت جانش به خطر می افتاد و چرا و چرا؟

(۱۵۰) پاداش حمایت از مردان خدا

گویند: وقتی که نمرودیان بیابان وسیعی را پر از هیزم کرده و آن را به آتش مبدل ساختند تا حضرت ابراهیم (ع) را درون آتش افکندند، آتش آنقدر زیاد بود، که پرندگان تا چهار فرسخ نمی توانستند در فضا پرواز کنند، در این میان زنبوری دهانش را پر از آب کرد و بر آتش ریخت ، جبرئیل از او پرسید: ((این مقدار آب چه سودی دارد؟)) او در پاسخ گفت : ((خداوند هر کسی را به اندازه قدرتش ، تکلیف می کند))، خداوند عمل زنبور را قبول کرد و او را یعسوب (امیر) زنبورها قرار داد، یعسوب دارای دو ویژگی است ۱- جثه بزرگ دارد ۲- نیش ندارد، زنبوران تحت فرمان او با نظم خاصی زندگی می کنند.

(۱۵۱) شهادت آقا علی ، و سرنگونی غائله نایب حسین کاشی

محمد علی شاه قاجار (ششمین شاه قاجار که در سال ۱۳۲۷ از سلطنت خلع شد) مخالفت مشروطیت بود، در کاشان برای سرکوبی آزادیخواهان ، عده ای از اشرار را به ریاست ((نایب حسین کاشی)) مأمور کرده بود، نایب حسین ، جنایات هولناکی انجام داد، و تنها در قرسه نسلج از توابع کاشان ۳۶ نفر از دهقانان بدست مزدوران مهاجم نایب حسین کشته شدند. حجة الاسلام آقا علی نراقی امام جماعت معروف مسجد کاشان از بیدادگریهای نایب حسین به ستوه آمد، مخفیانه نامه ای به آیت الله سید حسن مدرس نوشت و از وی دادخواهی کرد.

دستهای مرموز این نامه را به دست عین الدوله (وزیر کشور زمان ) که طرفدار نایب حسین بود، رساند، وی نیز برای انتقام از آقا علی ، نامه را به نزد نایب حسین فرستاد، و اصلا نامه بدست شهید مدرس نرسید.

نایب حسین طرح قتل آقا علی را ریخت ، و سرانجام آقا علی بدست نایب علی (پسر نایب حسین ) مخفیانه کشته شد و جسد او را برای نایب حسین به مزرعه ((دوک)) (در شش فرسخی کاشان ) بردند و در آنجا به چاه افکندند.

مدتی بعد که از آقا علی خبری نشد، مادر او به دادخواهی پرداخت و نامه های متعددی به تهران فرستاد و نتیجه نگرفت و سرانجام خودش به تهران رفت و دنبال قضیه را بطور جدی گرفت ، گروهی از کاشان به کمک او شتافتند و مطالب کم کم در روزنامه ها نوشته می شد... تا اینکه با روی کار آمدن ((مستوفی الممالک)) (به عنوان نخست وزیر) عین الدوله به کنار

رفت ، و مستوفی فرمان جدی دستگیری و سرکوبی نایب حسین و اشرار تحت فرماندهی او را صادر کرد، چراغعلی خان بختیاری که جوانی نیرومند بود، مأمور سرپرستی این کار شد.

کوتاه سخن آنکه : خیلی سریع ، اشرار نایب حسین ، خلع سلاح شدند، نایب حسین به قلعه کره شاهی پناه برد و در حوالی جوشقان ، درگیری شدیدی به وجود آمد، در این درگیری نایب علی (پسر نایب حسین که قاتل آقا علی بود) به قتل رسید، سرش را جدا کرده و به تهران فرستادند.

و قلعه را نیز محاصره کردند ولی نایب حسین و ماشاءالله خان به قم گریختند و در حرم حضرت معصومه (ع) متحصن شدند، سه سال موضوع به همین منوال گذشت و بعد با روی کار آمدن ((وثوق الدوله)) در سال ۱۳۳۷ قمری ، سرکوبی راهزنان نایب حسین به طور جدی ادامه یافت و نایب حسین دستگیر شد و در روز ۲۰ ذیحجه سال ۱۳۳۷ قمری در تهران به دار آویخته شد، به این ترتیب غائله محمد علی شاه دزدپرور پایان یافت و نایب حسین و پسرش و اشرار تحت فرماندهی او به مجازات شدید رسیدند، آری اگر جلادان یک روحانی مدافع حقوق مردم یعنی حجه الاسلام آقا علی نراقی را آنگونه کشتند، و جسدش را به چاه افکندند، و با مؤمنین آنگونه رفتار نمودند و آنها را کشتند و تنها در قریه نسلج ۳۶ تن را کشتند، طولی نکشید که قاتل آقا علی یعنی نایب علی (پسر نایب حسین) را سر بریدند و سرش را به تهران فرستادند و بعد پدر جنایتکارش را به تهران فرستادند و در آنجا به دار آویختند، و از سوی دیگر جنازه پاک حجه الاسلام آقا علی را از چاه بیرون آورده با احترام در مقبره خاندان نراقی (واقع در مدرسه آقا بزرگ کاشان) به خاک سپردند.

هر بد که می کنی تو مپندار که آن بدی\*\*\* ایزد فروگذار و گردون رها کند

قرض است فعلهای بدت نزد پروردگار\*\*\* تا هر زمان که خواسته باشد ادا کند

((۱۵۲)) امتحان !!

به نقل ابو بصیر، امام باقر (ع) فرمود:

بعد از رحلت رسول خدا (ص) جمعی از مهاجران و انصار و غیر آنها به حضور علی (ع) آمده و گفتند: ((سوگند به خدا تو

امیرمؤمنان هستی ، سوگند به خدا تو از همه مقدمتر و شایسته تر نزد پیامبر می باشی ، دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم

بیعت جان نثاری که تا حد مرگ بپای این بیعت ایستادگی کنیم)).

علی (ع) به آنها فرمود: ((اگر راست می گوئید فردا با سر تراشیده نزد من بیائید)).

فردا که شد، خود علی (ع) سرش را تراشید و بعد تنها سلمان و ابوذر و مقداد با سر تراشیده آمدند و به قول بعضی عمار و ابو سنان و شتیر و ابو عمر و نیز با سر تراشیده آمدند (جمعا ۷ نفر) سپس متفرق شدند، علی (ع) بار دیگر اعلام کرد، باز جز همین افراد یاد شده کسی سرش را تراشید چرا که با تراشیدن سر، شناخته می شدند و به این ترتیب از این آزمایش، شرمنده بیرون آمدند.

(۱۵۳) نفرین بنده صالح

یکی از جنگهای خانمانسوز که بین مسلمانان رخ داد، جنگ جمل بود، باعث این جنگ تحمیلی طلحه و زبیر (دو نفر از سران اسلام) و عایشه بودند، و بهانه آنها مطالبه خون عثمان بود، با اینکه خودشان جزء تحریک کنندگان قتل عثمان بودند. این جنگ بسال ۳۶ هجری در بصره واقع شد که منجر به شهادت پنجهزار نفر از سپاه علی (ع) و سیزده هزار نفر از سپاه عایشه گردید.

طلحه و زبیر از کسانی بودند که پس از قتل عثمان، در پیشاپیش جمعیت به حضور علی (ع) آمده و با آن حضرت بیعت کردند، ولی هنوز چند ماه نگذشته بود که دیدند نمی توانند با وجود امارت علی (ع) دنیای خود را آباد سازند، از این رو بیعت خود را شکستند و جلودار ناکثین (بیعت شکنان) شدند.

حضرت علی (ع) از این دو نفر، دلی پر رنج داشت، چرا که ضربه ای که از ناحیه این دو نفر (که نفوذ کاذب در میان مسلمانان داشتند) در آن زمان به اسلام می خورد جبران ناپذیر بود، آن حضرت دست به دعا برداشتند و در مورد این دو نفر نفرین کرد و عرض کرد: ((خدایا طلحه را مهلت نده و به عذابت بگیر، و شر زبیر را آنگونه که می خواهی از سر من کوتاه کن)).

اینک ببینید چگونه طلحه و زبیر کشته شدند؟:

در جنگ جمل هنگامی که سپاه جمل متلاشی شد، مروان که از سرشناسان آن سپاه بود، گفت: بعد از امروز دیگر ممکن نیست خون عثمان را از طلحه مطالبه کنیم، هماندم او را هدف تیرش قرار داد، تیر به رگ اکحل (رگ چهار اندام) ساق پای طلحه خورد و آن رگ قطع شد، خون مثل فواره از آن بیرون می آمد، از غلامش کمک خواست، غلامش او را سوار قاطری کرد، به غلام گفت: این خونریزی مرا می کشد، جای مناسبی یافتی مرا پیاده کن، سرانجام غلام او را به خانه ای از خانه های بصره برد و او هماجان سپرد. به این ترتیب، خود که به عنوان خونخواهی عثمان با سپاه علی (ع) می جنگید، توسط مروان که از سران لشگرش بود، به خاطر همین عنوان، ترور شد و به هلاکت رسید.

اما در مورد زبیر، نصایح علی (ع) باعث شد که زبیر از صف دشمن خارج گردد، (با اینکه وظیفه او این بود که از امام وقت، حضرت علی (ع) حمایت کند) ولی بطور کلی از جنگ، خود را کنار کشید و رفت به سوی بیابانی که معروف به ((وادی السباع)) بود در آنجا مشغول نماز بود که شخصی بنام عمر و بن جرموز، بطور ناگهانی بر او حمله کرد و او را کشت، و او نیز که آتش افروز جنگ جمل بود در ۷۵ سالگی این گونه به هلاکت رسید.

این جرموز، شمشیر و انگشتر زبیر را به حضور علی (ع) آورد، وقتی چشم علی (ع) به شمشیر زبیر افتاد فرمود: سیف طال ما جلی الکرب عن وجه رسول الله: ((این شمشیر، چه بسیار اندوه را از چهره رسول خدا (ص) برطرف ساخت؟!)).  
تاءسف علی (ع) از این رو بود که چنین شخصی با آن سابقه سلحشوری و دفاع از اسلام، با اینکه پسر عمه پیامبر و علی (ع) بود (زیرا مادرش صفیه، عمه پیامبر (ص) و علی (ع) بود) چرا اینگونه منحرف شد و به هلاکت رسید و با آن آغاز نیک، عاقبت به شر شد؟! - خدایا ما را عاقبت به خیر فرما.

(۱۵۴) دعای شیرین پیامبر (ص)

یکی از شهدای جنگ احد که بیست زخم نیزه به بدنش رسیده بود، وهب بن قابوس است، وقتی او به شهادت رسید، رسول خدا (ص) به بالین جسد به خون غلطیده اش آمد و فرمود: رضی الله عنک فانی عنک راض: ((خدا از تو خوشنود باشد، من از تو خوشنودم)) و براستی چه لذتی برای یک رزمنده مخلص بالاتر از این لذت ملکوتی است که پیامبر (ص) به بالینش آید و اظهار خشنودی از او کند!.

(۱۵۵) ارادت خاص امام به ذکر مصائب اهل بیت (ع)

حجّه الاسلام آقای حاج سید محمد کوثری ذاکر معروف قم از سالها قبل روضه خوان خاص امام خمینی (مدظله العالی) بود و در سالهای اخیر هم که مشاهده کرده اید در آغاز محرم و مواقع دیگر در حسینیه جماران در محضر امام روضه می خواندند.

وی نقل کرد: پس از شهادت آیت الله حاج آقا مصطفی (فرزند ارشد امام خمینی) من وارد نجف اشرف شدم، رفقا گفتند خوب موقعی آمدی، امام را دریاب که هر چه ما کرده ایم در مصیبت حاج آقا مصطفی گریه کنند از عهده برنیامده ایم مگر تو کاری بکنی:

من خدمت امام رسیدم و عرض کردم اجازه می دهید ذکر مصیبتی بکنم؟ امام اجازه دادند، هر چه نام مرحوم حاج آقا مصطفی را بردم تا با آهنگ حزین امام را منقلب کنم که در عزای پسر (آنهم چه پسری؟) اشک بریزد، امام تغییر حال پیدا

نکردند، و همچنان ساکت و آرام بودند، ولی همین که نام حضرت علی اکبر (ع) را بردم، هنگامه شد، امام چندان گریستند که قابل وصف نیست.

براستی این چیست؟! جز شیفتگی فوق العاده عرفانی و ملکوتی امام به ساحت قدس خاندان نبوت (علیهم السلام). باز در این مورد، یکی از اعضاء دفتر امام نقل می کند: یک روز به مناسبت یکی از روزهای شهادت ائمه (ع) به اطاق امام رفتیم و مشغول دعای توسل شدیم، در اثناء دعای توسل یکی از آقایان ذکر مصیبت مختصری کرد، با آنکه او روضه خوان ماهر نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدایش هم، بریده بریده بود، همین که شروع به روضه کرد، با اینکه هنوز مطلب حساسی را بیان نکرده بود، امام چنان به گریه افتادند که شانه هایشان به شدت تکان می خورد.

و من وقتی که زیر چشم به سیمای امام نگاه کردم، دانه های پی در پی اشک را که از زیر محاسن ایشان روی زانویشان می افتاد، دیدم و چند لحظه ای طول نکشید که یکی از نزدیکان، از زاویه ای که امام نبیند به ذاکر اشاره کرد که روضه را قطع کن، زیرا که این حالت گریه شدید ممکن بود خدای نکرده بر قلب مبارک امام اثر بگذارد.

موضوع دیگر اینکه در حسینیه جماران همیشه صندلی آماده است و امام وقتی وارد بالکن حسینیه می شوند روی صندلی می نشینند، ولی در دو مورد اتفاق افتاد که روی زمین نشستند، یکی هنگامی که برندگان مسابقه قرآن آمده بودند، امام به احترام قرآن روی زمین نشست، دوم روز عاشورا به احترام عزاداری امام حسین (ع).

(۱۵۶) پیشنهاد قریش، رد شد

نقل شده: هنگامی که پیامبر (ص) برای اولین بار حضرت علی (ع) را به عنوان رهبر بعد از خود انتخاب کرد، جمعی از قریش به حضور پیامبر (ص) آمده عرض کردند: ((ای رسول خدا، مردم، تازه مسلمان هستند)) (و هنوز اسلام بر اعماق دل و وجودشان نفوذ نکرده) از این رو راضی نیستند که تو دارای مقام نبوت باشی ولی مقام امامت به پسر عمویت علی (ع) واگذار شود، اگر در این مورد مدتی صبر کنی (تا اسلام به خوبی در دلها جا کند) و بعد اعلام امامت علی (ع) نمائی، بهتر است.

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: من این کار را به راءى و اختیار خود انجام نداده ام، بلکه فرمان خدا بوده است.

آنها گفتند: اگر پیشنهاد ما را بخاطر اینکه مخالفت با دستور خدا می شود، نمی پذیری، پیشنهاد دیگری می کنیم و آن اینکه:

در امر خلافت، مردی از قریش را با علی (ع) شریک گردان، تا دلهای مردم به سوی علی (ع) متوجه و آرام شود و در نتیجه امر خلافت و رهبری آسیب پذیر نگردد و مردم در این مورد با تو مخالفت نکنند.

در این هنگام جبرئیل از طرف خدا آمد و این آیه (۶۵ زمر) را نازل کرد:

لئن اشرکت لنحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین: اگر مشرک شوی تمام اعمالت نابود می شود و از زیانکاران خواهی بود.  
(۱۵۷) اهدائی گلوبند از خانم ایتالیائی

یکی از اعضاء دفتر امام نقل کرد: چندی پیش یک خانم ایتالیائی که شغلش معلمی ، و دینش مسیحیت بود، نامه ای پر مهر و ابراز علاقه شدید به امام خمینی (مدظله العالی) نوشته بود، و همراه آن ، یک گردنبند طلا برای حضرت امام فرستاده بود و نوشته بود که این گردن بند، یادگار آغاز ازدواجم می باشد، از این رو آن را بسیار دوست دارم ، آنرا به نشان علاقه و اشتیاقم نسبت به شما و راهتان ، اهداء می کنم ،

مدتی آن را نگهداشتیم و سرانجام با تردید به اینکه امام آن را می پذیرند یا نه ، همراه با ترجمه نامه ، خدمت امام بردیم ، نامه به عرض ایشان رسید و گردنبند را نیز گرفتند و روی میز که در کنارشان بود گذاردند.

دو سه روز بعد، اتفاقاً دختر بچه دو یا سه ساله ای را آوردند و گفتند ((پدر این دختر، در جبهه مفقودالثر شده است)). امام وقتی متوجه شدند، فرمودند: او را بیاورید، دخترک را به حضور امام بردند، امام او را روی زانوی خود نشاند و نوازش داد، و آهسته با او سخن گفتند، با اینکه بچه افسرده بود، بالاخره در آغوش امام خندید، آنگاه امام ، احساس نشاط و سبکی کرد، سپس دیدیم امام ، همان گردنبند را که خانم ایتالیائی فرستاده بود، بر گردن دختر بچه انداختند و در حالی که دختر بچه از خوشحالی در پوست نمی گنجید از خدمت امام بیرون رفت .

(۱۵۸) بد زبانی

عمرو بن نعمان جعفی گوید: امام صادق (ع) دوستی داشت که آن حضرت را به هر جا که می رفت رها نمی کرد و از او جدا نمی شد، روزی در بازار کفاشها همراه حضرت می رفت ، و دنبالشان غلام او که از اهل سند (هند) بود می آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه شد و غلام را خواست و او را ندید و تا سه بار به دنبال برگشت و او را ندید، بار چهارم او را دید و گفت : یا بن الفاعله این کنت : ((ای حرامزاده کجا بودی ؟)).

امام صادق (ع) دست خود را بلند کرد و به پیشانی خود زد و فرمود: ((سبحان الله مادرش را به زنا متهم می کنی؟! من خیال می کردم تو خوددار و پارسا هستی ؟ و اکنون می بینم پرهیزکار و پارسا نیستی)).

عرض کرد قربانت گردم ، مادر او اهل سند است و مشرک می باشد، فرمود: مگر ندانسته ای که هر ملتی برای خود ازدواجی دارند، از من دور شو. راوی گوید: دیگر ندیدم آن حضرت با او راه برود تا آنگاه که مرگ میان آنها جدائی افکند.



مسعدة بن صدقه گوید، شنیدم : شخصی از امام صادق (ع) پرسید: ((چرا شما زناکار را کافر نمی نامی ، ولی ترک کننده نماز را کافر می نامی ؟)).

در پاسخ فرمود: زناکار و مانند او این کار را بجهت غالب شدن غریزه شهوتش انجام می دهد، ولی ترک کننده نماز، آن را نمی کند جز بخاطر استخفاف و سبک شمردن نماز، زناکار بخاطر لذت و کامیابی به سوی زن اجنبی می رود ولی کسی که نماز را ترک می کند و قصد آن را دارد، در این کار لذتی نیست ، پس ترک او بر اثر سبک شمردن است ، و وقتی که استخفاف و سبک شمردن ، محقق شد، کفر به سراغ او خواهد آمد.

۱۶۰)) کیفر نیرنگ و بی اعتنائی به مؤمن

محمد بن سنان گوید: در محضر حضرت رضا (ع) بودم به من فرمود: ((در دوران بنی اسرائیل (قبل از اسلام) چهار نفر مؤمن ، با هم دوست بودند، روزی یکی از آنها به خانه ای که آن سه نفر دیگر برای کاری در آن اجتماع کرده بودند رفت و در زد، غلام بیرون آمد (و به دروغ) گفت : آقایم در منزل نیست .

آن مؤمن رفت ، غلام به خانه بازگشت ، صاحب خانه گفت : چه کسی بود؟ غلام گفت فلان کس بود، شما را می خواست ، گفتیم : در خانه نیست .

صاحب خانه و دو نفر حاضر در مجلس ، به غلام اعتراض نکردند، انگار که دروغی واقع نشده است و به صحبت خود ادامه دادند.

فردای آن روز آن مرد مؤمن ، صبح زود به نزد آن سه نفر آمد، دید با هم می خواهند به باغی بروند، به آنها گفت : من هم به همراه شما می آیم ، گفتند مانعی ندارد، ولی از جریان روز قبل از او عذرخواهی نکردند (که مثلا شما تشریف آوردید و متأسفانه ما در خانه بودیم و معذرت می خواهیم که غلام به شما دروغ گفت و شما رفتید) با توجه به اینکه او یک فرد تهیدست و مستمند بود.

بهر حال چهار نفری به سوی باغ و کشتزار روانه شدند، مقداری که راه رفتند ناگهان قطعه ابری آمد و بر سر آنها سایه افکند، آنها خیال کردند که نشانه باران است ، شتاب کردند که باران نخورند ولی دیدند ابر به نزدیک سر آنها آمد، یک منادی در میان ابر، صدا زد ای آتش این ها (این سه نفر) را بگیر، من جبرئیل هستم ، آتش از میان توده ابر، فوران کرد و آن سه نفر را به کام خود برد، ولی آن مؤمن مستمند (چهارمی) تنها و ترسان ماند، از این جریان در شگفت شد و علت را نمی دانست ، به

شهر بازگشت و به محضر ((یوشع بن نون)) (وصی حضرت موسی) رسید و جریان را از اول تا آخر بیان کرد و علت آن را پرسید.

یوشع گفت: خداوند پس از آنکه از آنها راضی شد بر آنها خشم نمود به خاطر آن کاری که با تو کردند.

او عرض کرد: مگر آنها با من چه کردند، یوشع جریان را گفت.

آن مرد گفت: من آنها را بخشیدم یوشع گفت: اگر قبل از عذاب آنها را می بخشیدی سودی به حال آنها داشت ولی اکنون سودی ندارد و شاید پس از این (در عالم پس از مرگ) به آنها سودی ببخشد.

(۱۶۱) پاداش هدایت و ارشاد

امام حسین (ع) از مردی پرسید از این دو کار کدام را بیشتر دوست داری؟ ۱- شخصی تصمیم بر کشتن مسلمان ناتوانی را دارد، او قادر بر دفاع نیست آیا نجات آن مسلمان را بیشتر دوست داری یا ۲- شخصی از دشمنان قصد گمراهی او را از راه راست گرفته است، و تو می خواهی آن مسلمان را از بن بست نجات دهی و با ادله و بیان قاطع آن دشمن بی دین را طرد کنی و به آن مسلمان آسیب دینی نرسد؟ آن مرد گفت: بلکه من نجات آن مؤمن را از انحراف آن دشمن ناصبی، بیشتر

دوست دارم، چرا که خداوند در قرآن (۳۲ مائده) فرموده: و من احیایا فکانما احیا الناس جميعا: ((و هر کس انسانی را از مرگ رهائی بخشد چنان است که گوئی همه مردم را زنده کرده است)).

امام حسین (ع) سخنی نفرمود، گویا با سکوت خود انتخاب آن مرد را پذیرفت و امضاء کرد.

(۱۶۲) تواضع در برابر شیخ ژولیده

مرحوم آیت الله سید حسین کوه کمری (رضوان الله علیه) از شاگردان صاحب جواهر، مجتهدی مشهور و معروف بود، و در نجف اشرف حوزه درسی معتبر داشت، هر روز طبق معمول در ساعت معین به یکی از مسجدهای نجف می آمد و تدریس می کرد، آنهم تدریس درس خارج فقه و اصول که زمینه و مقدمه مرجعیت است.

یک روز او از جائی (مثلا از دیدن کسی) بر می گشت و آن روز نیم ساعت زودتر به محل تدریس آمد، هنوز کسی از

شاگردانش نیامده بودند، دید در گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای که آثار فقر از او دیده می شد، مشغول تدریس است و چند نفر بدور او حلقه زده اند.

مرحوم سید حسین خود را به او نزدیک کرده و سخنان او را گوش کرد، با کمال تعجب حس کرد که این شیخ ژولیده، بسیار محققانه درس می گوید.

روز بعد عمدا زودتر آمد و به سخنان شیخ گوش داد و بر اعتقاد روز پیشش افزوده گشت .

این عمل چند روز تکرار گردید و برای سید حسین ، یقین حاصل شد که این شیخ از خودش فاضلتر است ، و او از درس این شیخ استفاده می کند، و اگر شاگردان خودش نیز به جای خود در درس این شیخ شرکت کنند بهتر است و بیشتر بهره می برند، اینجا بود که خود را میان دو راهی دید، دو راهی کبر و تواضع ، ایمان و کفر، سرانجام بر کبر و کفر پیروز شد، فردا که شاگردان اجتماع کردند، به آنها گفت : ((ای دوستان ، امروز می خواهیم تازه ای به شما بگوییم ، این شیخ که در آن کنار با چند شاگرد نشست ، برای تدریس از من شایسته تر است ، و خود من هم از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او می رویم ، از آن روز همه در جلسه درس آن شیخ ژولیده که لباس ساده ای پوشیده بود و منش فقیرانه داشت ، شرکت نمودند، و از آن پس شاگرد او شدند،

آیا می دانید آن شیخ چه کسی بود؟ او مرحوم شیخ مرتضی انصاری صاحب کتاب رسائل و مکاسب ، بود که بعدها مرجع تقلید و از استوانه های تاریخ علمای اسلام گردید.

(۱۶۳)) ایمان دستجمعی جمعیتی از مسیحیان

جمعی از مسیحیان نجران (حدود ۲۰ یا ۴۰ نفر) در آغاز اسلام به مکه آمده تا از نزدیک به بررسی آئین اسلام بپردازند که اگر حق بود آن را بپذیرند، به حضور رسول خدا (ص) رفتند، و آیات قرآن را از آن حضرت شنیدند، آنچنان تحت تأثیر ملکوتی آیات قرآن واقع شدند که هنگام خواندن آیات قرآن از زبان پیامبر (ص)، بی اختیار اشک شوق می ریختند. و بعد گفتند: این همان پیامبر است که ما از کتب آسمانی خود (مانند تورات و انجیل) وصف او را شنیده ایم ، قبول اسلام کردند و از آئین مسیحیت خارج گردیدند.

هنگامی که تصمیم مراجعت به سوی نجران (سرزمینی از یمن) گرفتند و برخاستند و حرکت کردند، ابوجهل با جمعی از قریش ، سر راه آنها را گرفتند، ابوجهل به آنها گفت : ((من هیچکس را مانند شما ابله و احمق ندیده ام که از دین خود رو گردانید و به محمد (ص) ایمان آوردید؟)).

آنها در پاسخ گفتند: ما مانند شما، پیروی از جهل و نادانی نکنیم ، آنگاه این آیه (سوره قصص) در مدح آنها نازل گردید: و اذا تتلى عليهم قالوا انا منا به انه الحق من ربنا انا كنا من قبله مسلمين . : ((و هنگامی که (آیات قرآن) بر آنها خوانده می شود، می گویند: به آن ایمان آوردیم ، اینها همه حق است و از سوی پروردگار ماست ، ما قبل از این هم مسلمان بودیم)).

منظور از جمله آخر این است که : ما قبلا در کتابهای آسمانی پیش از قرآن ، توصیف پیامبر اسلام (ص) را شنیده بودیم و به مکه آمده و از نزدیک همه آن اوصاف را در وجود پیامبر (ص) یافتیم و به او ایمان آوردیم .

سپس در آیه ۵۴ سوره قصص به پاداش آنها اشاره کرده می فرماید: اولئک یوتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدروُن بالحسنه السیئه و مما رزفناهم ینفقون . (( آنها کسانی هستند که پاداششان را به خاطر صبر و استقامتشان ، دوبار دریافت می دارند، آنها بوسیله نیکیهها، بدیهها را دفع می کنند و از آنچه به آنان روزی داده ایم انفاق می نمایند)).

(۱۶۴) یادی از سید شاعران

اسماعیل بن محمد، معروف به ((سید حمیری)) از شاعران متعهد و سلحشوری است که با حماسه سرآئیهای خود از حریم حق ، و فضائل و برتری خاندان نبوت ، دفاع می کرد، امام صادق (ع) به او فرمود: ((مادرت تو را سید (آقا) نامید، و تو در این جهت توفیق یافتی تو سید شاعران هستی)).

او قصائد متعددی سرود، از جمله آنها ((قصیده عینیه)) است که پس از شهادت زید بن امام سجاد (ع) سرود، که مطابق روایتی ، حضرت رضا (ع) در خواب ، پیامبر (ص) را همراه علی و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) مشاهده کرد که در کنارشان (سید حمیری) همین قصیده عینیه را می خواند، در پایان ، پیامبر (ص) به حضرت رضا (ع) فرمود: ((این قصیده را حفظ کن و به شیعیان ما امر کن تا آن را حفظ کنند، و همواره آن را بخوانند که در این صورت ، بهشت را برای آنها ضامن می گردم)).

و از گفتنیها اینکه : روزی سی حمیری در مجلسی حاضر گردید که در آن مجلس درباره کشاورزی و درخت خرما، سخن به طول انجامید، سید حمیری برخاست ، حاضران گفتند: چرا برخاستی ، این اشعار را خواند:

انی لا کره ان اطلیل بمجلس\*\*\* لا ذکر فیه لال محمد

لا ذکر فیه لا حمد و وصیه\*\*\* و بنیه ذالک مجلس قصف ردی

ان الذی ینساهم فی مجلس\*\*\* حتی یفارقه لغير مسدد

یعنی : ((من مجلسی را که به طول انجامد ولی در آن یاد آل محمد (ص) نشود، دوست ندارم ، مجلسی که در آن ذکر احمد (ص) و وصی و فرزندان او نباشد، چنین مجلسی مجلسی بیهوده و پست است .

بی گمان مجلسی که تا پایان آن ، یادی از خاندان نبوت نشود، آن مجلس ، استوار و مستقیم نخواهد بود)).

سرانجام این سید حماسه ساز سال ۱۷۹ هجری قمری در بغداد از دنیا رفت ، محبوبیت او به حدی بود که بزرگان شیعه هفتاد کفن برای او فرستادند، که یکی انتخاب شد و بقیه آن ، به صاحبانش رد گردید.

آنهمه اظهار علاقه امامان و بزرگان شیعه به ((سید حمیری )) از این رو بود که او با شعرهای پر مغز، و حماسه های بلند معنی خود، در آن جو خفقان ، از حریم پیامبر (ص) و علی (ع) و آل محمد (ص) و آل علی (ع) دفاع می کرد، و فضائل آنها را یادآوری می نمود، بنابراین خوبست آنانکه این ذوق و طبع را دارند، با حماسه سازی های خود از اسلام و حامیان حقیقی اسلام حمایت کرده و احساسات مردم را، گرم و پرشور سازند.

(۱۶۵) استغفار و توبه

زید شحام گوید: امام صادق (ع) فرمود: ((رسول خدا (ص) در هر روز هفتاد بار طلب توبه از خدا می کرد)).  
عرض کردم : آیا آن حضرت این جمله را می فرمود: استغفر الله و اتوب الیه (طلب آمرزش از خدا می کنم و به سوی او توبه و بازگشت می نمایم).

فرمود: نه ، بلکه می فرمود: و اتوب الیه (و بازگشت به سوی خدا می کنم).

عرض کردم : رسول خدا (ص) به سوی خدا بازگشت می کرد، و دیگر از این خط (به سوی انحراف) باز نمی گشت ، ولی ما توبه می کنیم و سپس توبه شکنی می نمائیم ؟

فرمود: الله المستعان : ((از خدا باید کمک جست ، او به کمک جویان مخلص کمک خواهد کرد)).

به عبارت روشنتر، اگر کسی نیت پاک و مخلص دارد و پیوندش با خدای بزرگ برقرار است ، در خط توبه خود استوار بوده ، و خداوند او را در این استواری یاری مینماید:

و نیز از سخنان امام صادق (ع) است : ((برای هر دردی ، دوائی وجود دارد و دوائی گناهان ، استغفار و طلب آمرزش (توبه) از درگاه خدا است)).

(۱۶۶) آزاد مرد پوزه شکن

هنگامی که حضرت علی (ع) زمام امور خلافت را بدست گرفت ، دنیاپرستان آتش افروز با آن حضرت مخالفت کرده و جنگ جمل را پدید آوردند، پس از جنگ جمل ، معاویه که در شام حکومت می کرد، داعیه خلافت داشت و خود را برای یک جنگ بزرگ با سپاه علی (ع) (که به آن جنگ صفین می گویند) آماده ساخت ، در آستانه این جنگ که در سال ۳۶ قمری واقع

شد، نامه های متعددی بین علی (ع) و مهاویه رد و بدل شد. روزی یکی از آزادمردان بنام ((اسود بن عرفجه)) در مجلس معاویه، فریاد زد:

((هان ای معاویه این چیست که هر روز نقشه ریزی می کنی؟ گاهی نامه می نویسی، گاهی مردم را با نامه هایت می فریبی، گاهی شرحبیل (یکی از سران) را برای تحریک مردم، مأمور می سازی، بدانکه این امور سودی به حال تو ندارد)).

فاحذر اليوم صولة الاسد الورد

اذا جاء في رجال الهيجاء

: ((امروز برحذر باش از توانمردی و شکوه شیر زرد، آنهنگام که با دلاورمردان میدان کارزار فرا رسد)).

این شعر حماسی و پرتوان، پوزه مغرور معاویه را به خاک مالید و چون مشتی آهنین بود که بر پوزه او خورد و آن را شکست با شنیدن این شعر، آتش خشم دل تیره معاویه را فرا گرفت و از دهانش شعله ور شد، و فریاد زد: ((ای پسر عرفجه، این شیر زرد کیست که مارا از او می ترسانی؟!)).

اسود گفت: ((مگر او را نمی شناسی، او ((علی بن ابیطالب علیه السلام)) است که برادر رسول خدا (ص) و پسر عمو و شوهر دختر او، و پدر هر دو فرزند او و وصی و وارث علم او است، همانکس که در جنگ بدر، عموی تو ((عتبه)) و دایی تو ((ولید)) و عموی مادر تو ((شبیبه)) و برادر تو ((حنظله)) را با شمشیر آبدارش به سوی دوزخ روانه ساخت (با توجه به اینکه مادر معاویه، هند نام داشت، عتبه پدر هند بود، ولید برادر هند، و شبیه عموی هند بود)).

معاویه آنچنان در خشم فرو رفت که یکپارچه خشم گردید و نعره ای که از دل ناپاکش برمی خاست، بر سر او کشید و به دژخیمانش گفت: ((این دیوانه ناکس را دستگیر کنید)).

دژخیمان معاویه برجهیدند و او را گرفتند، ولی شرحبیل به معاویه گفت: دستور بده ابن عرفجه را آزاد کنند، چرا که او مرد فاضل و بزرگ است و در میان فامیل خود سردار و مطاع می باشد، و از فرمان او اطاعت می کنند، اگر او را آزاد نکنی، من بیعتم را با شما قطع می کنم، معاویه دید دستگیری او گران تمام می شود، به شرحبیل گفت: ((گر چه گناه او بزرگ است ولی او را به خاطر تو می بخشم)). به این ترتیب او آزاد گردید.

۱۶۷)) پاداش اطاعت از شوهر

امام صادق (ع) فرمود: در زمان رسول اکرم (ص) مردی از انصار برای تاءمین نیازهای زندگی، به مسافرت رفت، هنگام خداحافظی با همسرش، با او پیمان بست که تا از سفر برنگشته از خانه بیرون نرود.

زن در خانه اش بسر می برد، به او خبر رسید که پدرت بیمار شده است ، او توسط شخصی از پیامبر (ص) اجازه خواست که به عیادت پدرش برود، پیامبر (ص) فرمود: ((نه ، تو در خانه ات باش و پیروی از شوهر را ادامه بده)).

به او خبر رسید که بیماری پدرت ، شدیدتر شده است ، او برای بار دوم از پیامبر (ص) اجازه خواست ، آن حضرت ، همان پاسخ را داد.

پدر زن از دنیا رفت ، زن برای پیامبر (ص) پیام فرستاد، به من اجازه بده بروم بر جنازه پدرم نماز بخوانم ، حضرت فرمود: ((نه ، در خانه ات باش و اطاعت از شوهر را ادامه بده)).

جنازه پدر آن زن را دفن کردند، ولی او بخاطر حفظ پیمانی که با شوهر داشت ، از خانه بیرون نرفت .

رسول خدا (ص) این پیام را برای آن بانوی مطیع فرستاد: ان الله قد غفر لك ولا يبيك بطاعتك لزوجك : ((خداوند، بخاطر اطاعت تو از شوهرت ، هم تو و هم پدرت را بخشید)).

(۱۶۸) به سوی عوامل بهشت

یکی از مسلمین در حضور پیامبر (ص) بود، پیامبر (ص) به او فرمود: ((می خواهی تو را به موضوعی راهنمایی کنم که با انجام آن ، خداوند تو را به بهشت ببرد؟!))

او عرض کرد: چرا ای رسول خدا (ص).

پیامبر (ص) فرمود: ((خداوند از آنچه به تو داده ، تو هم (به نیازمندان) بده)).

او عرض کرد: اگر خودم نیازمندتر از او باشم چکنم ؟

فرمود: ((مظلوم را یاری کن!))

او عرض کرد: اگر خودم ، ناتوانتر از او باشم چکنم ؟

فرمود: ((برای نادان ، کاری انجام بده یعنی راهنمائی کن)).

او عرض کرد: اگر خودم نادانتر از او باشم چکنم ؟

فرمود: فاصمت لسانك الا من خير: ((زبان را جز از سخن نیک ، خاموش دار)) آیا شادمان نیستی که یکی از این (چهار) ویژگیها را داشته باشی که تو را به بهشت ببرد.

۱- کمک به نیازمند ۲- اگر نتوانستی یاری مظلوم ۳- اگر نتوانستی ، نادان را راهنمائی کن ۴- اگر نتوانستی ، زبانت را

کنترل کن که جز به خیر، حرکت نکند، به قول سعدی :

دو چیز طیره عقل است ، دم فرو بستن\*\*\* به وقت صحبت و صحبت به وقت خاموشی

(۱۶۹) تواضع پیر وارسته

در شهری ، زلزله و باد سرخ آمد و مردم آن که سخت بلازده شده و گرفتار گشته بودند و در بن بست ناگواری افتاده بودند، سرانجام تصمیم گرفتند به حضور پیری وارسته که از پارسیان بزرگ آن شهر بود، بروند و از او بخواهند او را دعا کند و بلا برطرف گردد.

آنها نزد او رفته ، پس از ادای احترام عرض کردند ای بنده خدا تو پیر بزرگ هستی از خدا بخواه تا ما را از این گرفتاریها نجات دهد.

آن پیر وارسته ، گریه کرد و سپس گفت : ((کاش سبب هلاکت شما وجود خود من نباشد!))

و رسول اکرم ( ص ) فرمود: ((همنشین نشوید با عالم و دانشمند مگر عالم و دانشمندی که شما را از سه چیز به سه چیز دیگر دعوت می کند ۱- از تکبر به سوی تواضع و فروتنی ۲- از بی تفاوتی به سوی نصیحت کردن ۳- و از نادانی و بی سوادی به سوی علم و آگاهی .

(۱۷۰) مهندس مخلص و ایثارگر

در جنگ تحمیلی ایران و عراق ، روزی هواپیماهای متجاوز عراق ، با موشک ، یکی از مخازن چند هزار میلیون تنی نفت خارک را زدند، بطوری که منفجر شد...

در ترمیم این مخزن عظیم ، مهندسین و تکنیسینهای متعهد ایرانی مشغول کار شبانه روزی شدند، در میان آنها یکی از مهندسین با کمال اخلاص ، تمام توان خود را برای ترمیم این مخزن بکار برد و خود را در مخاطره آب و آتش قرار داد و با تلاشهای پی گیر و پرتوان خود، به کارش و راهنمائیهایش ادامه می داد، با توجه به اینکه منطقه پر از خطر بود و هر روز خطر مجدد بمباران ، او و همکارانش را تهدید می کرد...سرانجام این مخزن ترمیم شد و به پایان رسید.

در مجلسی که به مناسبت جشن پایان کار تشکیل شده بود، بنا براین گردید که یک سکه آزادی از سوی حضرت آیت الله العظمی منتظری به آن مهندس مخلص که تکنیسین نمونه شناخته شد به عنوان نشان تقدیر بدهند، او در حالی که اظهار شرمندگی می کرد آن سکه را توسط آیت الله صانعی گرفت و بیاد رزمندگان مخلص ، اشک شوق ریخت ، و آن سکه را بوسید و گفت : ((من هم به نشان تقدیر از رزمندگان اسلام ، این سکه را به آنها بخشیدم )) آن سکه را برای کمک به

رزمندگان داد- آفرین به این نیت و دل پاک ، و اخلاص و عشق و شور و ایثار.



(۱۷۱) پاداش شادمان کردن

امام صادق (ع) فرمود: خداوند به حضرت داود (ع) وحی کرد: ((بنده ای از بندگان من به سوی من با ((حسنه)) می آید، که از این رو بهشت را بر او مباح نمودم)).

داود (ع) عرض کرد: آن ((حسنه)) چیست؟

خداوند به او وحی کرد: یدخل علی عبدی المومن سرورا ولو بتمره: ((آن حسنه این است که بنده با ایمان را- هر چند با یک عدد خرما- شادمان سازد)).

داود (ع) عرض کرد: ((خداوندا سزاوار است، کسی که تو را شناخت امیدش را از تو قطع نکند))

(۱۷۲) فرمانروایان بهشت

امام باقر (ع) فرمود: از نجوهای خداوند با موسی (ع) این بود: ((که ای موسی من بندگان دارم که بهشت خود را به آنان مباح داشته ام و آنان را حاکم بهشت ساختم)).

موسی (ع) عرض کرد: پروردگارا اینان چه کسانی هستند؟ که بهشت خود را بر آنان مباح ساختی و آنان را فرمانروای بهشت ساختی؟

خداوند فرمود: ((هر کس مؤمنی را شادمان سازد)).

سپس امام باقر (ع) فرمود: ((مؤمنی در کشور یکی از طاغوتها (معتقد به خدا) بود، آن طاغوت او را تکذیب می کرد و حقیر و ناچیز می شمرد.

آن مؤمن در تنگنا قرار گرفت و از آن کشور به کشورهایی که مردمش مشرک بودند، گریخت و بر یکی از آنان وارد شد، میزبان او از او پذیرائی نموده و او را خوشحال کرد.

وقتی که میزبان مشرک، در لحظات مرگ قرار گرفت، خداوند به او الهام کرد: ((به عزت و جلال خودم سوگند، که اگر برای تو در بهشت، محلی بود تو را در آن سکونت می دادم، ولی بهشت بر مشرک، حرام شده است، اما ای آتش دوزخ، او را بترسان ولی مسوزان و آزارش مرسان و او صبح و شب از مواهب و نعمتهای خداوند بهره مند می شود)).

سؤال کننده پرسید از بهشت بهره مند می شود؟ امام فرمود: ((از هر کجا که خدا بخواهد؟)).

(۱۷۳) درس عبرت

درگیری جنگ عظیم و طولانی ((صفین)) همچنان ادامه داشت ، روزی امیرمؤمنان علی (ع) از میدان جنگ به سوی کوفه بر می گشت ، نزدیک کوفه کنار جاده ، قبرستان کوفه قرار داشت ، آن حضرت در آنجا توقف کرد و ضمن سخنانی ، اشاره به قبرستان نمود و فرمود: هذه کفات الاموات : ((اینجا منازل و محل سکونت مردگان است)).

سپس به خانه های کوفه نگریست و اشاره کرد و فرمود: هذه کفات الاحیاء: ((اینجا خانه ها و محل سکونت زندگان است)). (شاید منظور علی (ع) این بود که بین زندگی و مردن و محل سکونت مرده و زنده چندان فاصله نیست ، تا مردم عبرت بگیرند و از مرکب غرور پائین آیند و به فکر آخرت باشند).

آنگاه آیه ۲۵ و ۲۶ سوره مرسلات را خواند: الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا: ((آیا ما زمین را منزلگاه قرار ندادیم ، برای زندگان و مردگان)) به قول شاعر:

گیرم علم افراختی ، بر ملک عالم تاختی\*\*\* جان جهان بگداختی در آتش ظلم و ستم

روزی علم گردد نگون ، گردی بدست غم زبون\*\*\* نیکی نما در دهر دون ، نامت به نیکی کن علم

(۱۷۴)) کشف راز قتل ، پس از چهار سال

در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۲ شمسی بانویی به نام معصومه به کلانتری مرکز در تهران مراجعه کرد و اظهار داشت ، شوهرش بنام حسن خسروی مدتی است ، ناپدید شده است ، پرونده ای در این رابطه تشکیل شد.

حدود چهار سال از تشکیل این پرونده گذشت و خبری از آقای خسروی بدست نیامد، سرانجام در تاریخ ۶۵/۳/۲۶ پرونده

روی کار آمد و تحقیق مجدد و گسترده شروع شد، مأمورین شعبه ۲ آگاهی ، معصومه را احضار کردند و با او در این باره

سخن گفتند، از آنجا که گفته اند دروغگو حافظه ندارد، این بانو در ضمن بازجویی به تناقض گوئی پرداخت ، و همین موضوع

سرنخ کشف راز را به دست مأمورین داد، معصومه موقتا بازداشت شد، مأمورین در این زمینه از بستگان و همسایگان

تحقیق مستقیم و غیر مستقیم به عمل آوردند.

و سپس معصومه را بار دیگر بازجویی کردند، سرانجام معصومه همه چیز را فاش ساخت و معلوم شد مردی از همسایه اش

عاشق او شده ، و با هم تصمیم گرفته اند، شوهر او را بکشند، مرد همسایه با راهنمایی معصومه با کاردی که آماده کرده بود

در زیر تخت آشپزخانه پنهان می گردد و منتظر حسن خسروی می شود، به محض اینکه حسن وارد آشپزخانه می شود، مورد

حمله ناگهانی مرد همسایه شده و به قتل می رسد و سپس به کمک معصومه ، جسد او را به بیرون تهران برده و در زیر پلی

در راه اتوبان به آتش کشیده می شود، به خیال اینکه دیگر اثری از او باقی نمی ماند و در نتیجه کسی به جنایت هولناک آنها پی نخواهد برد.

اما غافل از آنکه خون ریزی ، روزی دامن خونریز را می گیرد، چنانکه دامن این دو نفر مرد و زن خائن و بی رحم را گرفت و به دوزخ فرستاد، بنابراین : ((از مکافات عمل غافل مشو...)).

(۱۷۵)) به به عجب پاسخی !

روزی حضرت سلیمان بن داود (ع) همراه اطرافیان ، با شکوه و سلام و صلوات عبور می کرد، در حالی که پرندگان بر او سایه افکنده بودند و جن و انس در دو طرف او صف کشیده بودند.

در این حال که عبور می کرد به عابدی از عابدهای بن اسرائیل رسید، عابد به او عرض کرد: ((سوگند به خدا، خداوند، حکومت بسیار وسیع و بزرگی به تو عنایت فرموده است)).

سلیمان (ع) در پاسخ او فرمود: ((یک تسبیح در نامه عمل مؤمن بهتر است از آنچه که به پسر داود (سلیمان) داده شده است ، چرا که تمام این مال و منال می روند و نابود می شوند ولی آن یکبار ((تسبیح)) باقی می ماند براستی باید گفت : ((به به ، عجب پاسخ بجائی حضرت سلیمان داد، و براستی به به ، به قول حافظ:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است\*\*\* بلکه آنست سلیمان که زملک آزاد است

آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان\*\*\* مشنو ای خواجه که بنیاد جهان بر باد است

ملک بغداد زمرگ خلفا می گرید\*\*\* ورنه این شط روان چیست که در بغداد است

(۱۷۶)) نامهای سلسله نسب علی (ع)

زمان خلافت علی (ع) بود، روزی آن حضرت در مسجد به منبر رفت ، و مردم در مسجد جمع بودند، حضرت در ضمن گفتار فرمود: ((نسب مرا بدانید، هر آنکس که می شناسد مرا به آن ، منسوب می داند و کسی که نمی شناسد، اکنون نسب خود را بیان می کنم :

من زید پسر عبد مناف بن عامر بن عمرو بن مغیره زید بن کلاب هستم)).

((ابن الکوا)) (منافق خبیث و جسور) برخاست گفت : ای آقا ما چنین نسبی را از تو نمی شناسیم بلکه آنچه از نسب تو می

دانیم این است : علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصى بن کلاب .

امام به او فرمود: ((ای ابله! بدانکه پدرم نام مرا به نام جدش (قصی) زید گذارد، و نام پدرم ((عبد مناف)) است که کنیه اش (ابوطالب) بر نامش غلبه یافت، و نام عبدالمطلب، ((عامر)) است که لقبش بر نامش غالب شد، و نام هاشم، ((عمرو)) است، لقبش (هاشم) بر نامش غلبه یافت، و نام عبد مناف ((مغیره)) است، لقبش بر نامش غالب شد، و نام قصی، ((زید)) است، و از آنجا که او عرب را از راه دور به مکه آورد و جمع کرد، او را ((قصی)) (که به معنی دور است) لقب دادند و این لقب بر نامش غلبه یافت.

سپس فرمود: عبدالمطلب، ده نام داشت که قسمتی از آن نامها: عبدالمطلب، شبیه و عامر بود.

(۱۷۷) ارزش خشنودی به خواست خدا

در میان بنی اسرائیل (قبل از اسلام) عابدی یک عمر طولانی به عبادت خدا اشتغال داشت، در عالم خواب به او گفته شد فلان زن از دوستان تو در بهشت است.

وقتی بیدار شد، سراغ آن زن را گرفت تا او را پیدا کرد، سه روز او را مهمان خود نمود، تا ببیند او چه عملی انجام می دهد که اهل بهشت شده است، ولی در این سه روز دید، او یک زن عادی است، شبها که عابد شب زنده داری می کند، او می خوابد، روزها که عابد روزه می گیرد، او روزه نمی گیرد...

تا اینکه: به او گفت: ((آیا غیر از آنچه از تو دیدم عمل دیگری نداری؟)) او گفت ((نه به خدا سوگند، اعمالم همین است که دیدی))، عابد اصرار کرد که فکر کن و بیاد بیاور که چه عمل نیکی داری... سرانجام زن گفت: من یک خصلت دارم (که همواره راضی به رضای خدا می باشم) اگر در سختی باشم، آرزوی آسانی نمی کنم، اگر بیمار باشم، آرزوی سلامتی نمی کنم و اگر در گرفتاری باشم آرزوی آسایش نمی کنم (بلکه پسندم آنچه را جانان پسندد).

عابد جریان را دریافت، دستش را بر سرش زد و گفت: ((سوگند به خدا این خصلت (رضا به رضای الهی) خصلت بزرگی است که عابدها از داشتن آن عاجزند.

(۱۷۸) فرازهائی از نامه امام سجاد (ع) به عالم درباری

محمد بن مسلم معروف به ((زهری)) از علما و پارسایان ظاهرالصلاح بود و همچون حسن بصری، ظاهری خوش و باطنی تیره داشت، به گونه ای که از علمای دربار امویان شده بود و طاغوتهای اموی برای فریب دادن مردم از وجود او سوء استفاده می کردند. امام سجاد (ع) نامه مفصلی برای او نوشت، و در ضمن نامه او را موعظه و امر به معروف و نهی از منکر کرد و او را از پیوستن به دربار ستمگران برحذر داشت، از فرازهای این نامه تاریخی است: ...رفت و آمد و تماس تو با

طاغوتیان ، معنایش امضاء کردن اعمال آنهاست ، و او را به روش خود دلگرم تر و جری تر می نماید...با این دعوتها که از تو می کنند می خواهند تو را مانند قطب آسیا، محور ستمگریهای خود قرار دهند، و ستمکاریها را بر گرد وجود تو بگردانند و تو را پب اهداف شوم خود، و نردبان گمراهیهای خویش ، و مبلغ کژیهای خود سازند، و به همان راهی بیندازند که خود می روند، (هشیار باش که ) می خواهند با وجود تو (در دربار) علمای راستین را در نظر مردم ، مشکوک سازند و دلهای عوام را به سوی خود جذب نمایند...

این عالم دین فروخته ! کاری که به دست تو می کنند، از عهده مخصوصترین وزیران ، و نیرومندترین همکارانشان بر نمی آید، تو بر خرابکاریهای آنان سرپوش می نهی ، و خاص و عام را به دربارشان متوجه می سازی ...تو با کسی (خدائی ) طرفی ، که از کارت آگاه است ، و مراقب تو است ، و غافل از تو نیست ، آماده باش که سفری طولانی نزدیک شده ، گناهت را علاج کن که جانت سخت بیمار گشته ، مپندار که من قصد سرزنش تو را دارم ، من می خواهم تو را متوجه سازم که خداوند می فرماید: ((تذکر بده که پند و موعظه به حال مؤمنان سود بخشد))...

چرا از این خواب (خرگوشی ) بیدار نمی شوی ؟ آیا این است حقشناسی ؟ که خداوند به تو علم و شناخت بدهد و حجتهايش را بر تو تمام نماید ولی تو آب به آسیای دشمن بریزی !؟

بسیار ترس آن را دارم که تو از آن کسانی باشی که خداوند در مورد آنها می فرماید:

اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا: ((نماز را ضایع کردند، و به دنبال هوسهای نفسانی رفتند و بزودی به (کیفر) گمراهی خود می رسند)) (سوره مریم آیه ۵۹).

خداوند مسئولیت قرآن را به دوش تو نهاد، و علم آن را به تو سپرد اما تو تباهش کردی ، شکر و سپاس خداوندی را که ما را به آن بلاهائی که تو دستخوش آن هستی ، گرفتار نساخت - والسلام .

عجیب اینکه ((زهري)) این عالم درباری در بیدادگاه بنی امیه ، مردی را مجازات کرد، آن مرد جان سپرد، زهری از ترسش فرار کرد (و به دنیای خود نیز نرسید).

نقل شده وقتی که او در اطاق مطالعه اش می نشست ، کتابهایش را در اطرافش پهن می کرد و آنچنان غرق در مطالعه می شد که از همه جا بی خبر می ماند، روزی همسرش عصبانی شد و به او گفت : ((سوگند به خدا این کتابها برای من ناگوارتر

از سه هوو است .آری دانشمندی که این چنین بود، منحرف شد و بجای اینکه در صراط مستقیم و خط امام حق ، گام

بردارد، همه عمرش را تباه ساخت و در حالی که سر به سرای طاغوتیان سپرده بود جان باخت (پناه به خدا).

عالم وارسته ابوالحسن ورام گوید روی سنگ قبری دیدم این اشعار نوشته شده بود:

یا ایها الناس کان لی امل\*\*\* قصرنی عن بلوغه اجل

ماانا وحدی به خصصت به\*\*\* کل الی مثل ذاسینتقل

فلیتق الله ربه رجل\*\*\* امکنه فی حیاته العمل

یعنی: ((ای مردم، من آرزویی داشتم ولی اجل مهلت ندادمرا از رسیدن به آرزویم بازداشت. ولی تنها من نیستم که به این ویژگی اختصاص یافته باشم، همه انسانها به مثل حال من انتقال می یابند. بنابراین (حال که خدا در دنیا به شما مهلت داده ( باید هر انسانی پرهیزکار باشد و از خدایش بترسد، و از امکاناتش در زندگی دنیا با عمل صالح، استفاده کند)).

و در سنگ قبری به فارسی دیدم:

افسوس که روح در بدن نیست مرا\*\*\* جز خواندن حمد آرزو نیست مرا

یاران و برادران، مرا یاد کنید\*\*\* رفتم سفری که آمدن نیست مرا

(۱۸۰) نتیجه دنیاپرستی

شخصی از حضرت عیسی (ع) تقاضا کرد که همراه او به سیاحت (سیر در صحرا و بیابان) برود، عیسی (ع) پذیرفت و با هم به راه افتادند تا به کنار رودخانه بزرگی رسیدند، و در آنجا نشستند و سفره را پهن کرده و مشغول خوردن غذا شدند، آنها سه گرده نان داشتند، دو عدد آن را خوردند و یک عدد از آن باقی ماند، عیسی (ع) به سوی نهر رفت و آب آشامید و سپس بازگشت، ولی نان باقی مانده را ندید، از همسفر پرسید: ((این نان باقیمانده را چه کسی برداشت؟)) او عرض کرد: ((نمی دانم)).

پس از این ماجرا، برخاستند و به سیر خود ادامه دادند، عیسی (ع) آهوئی را که دو بچه اش همراهش بود در بیابان دید، یکی از آن بچه آهوها را به سوی خود خواند، آن بچه آهو به پیش آمد، عیسی (ع) آن را ذبح کرد و گوشتش را بریان نمود و با رفیق راهش با هم خوردند، سپس عیسی (ع) به همان بچه آهوی ذبح شده فرمود: ((برخیز به اذن خدا))، آن بچه آهو زنده شد و به سوی مادرش رفت.

عیسی (ع) به همسفرش فرمود: ((تو را به آن کسی که این معجزه را به تو نشان داد، سوگند می دهم بگو آن نان باقیمانده را چه کسی برداشت؟!)).

او باز (به دروغ) گفت: نمی دانم.

عیسی (ع) با او به سیر خود ادامه دادند تا به دریاچه ای رسیدند، عیسی (ع) دست آن همسفر را گرفت و روی آب حرکت نمود، در این هنگام عیسی (ع) به او فرمود: تو را به آن خدائی که این معجزه را نیز به تو نشان داد بگو آن نان را چه کسی برداشت؟

او باز گفت: ((نمی دانم)).

با هم به سیر خود ادامه دادند تا به بیابانی رسیدند، عیسی (ع) با همسفرش در آنجا نشستند، عیسی (ع) مقداری از خاک زمین را جمع کرد، سپس فرمود: ((به اذن خدا طلا شو))، خاک جمع شده طلا شد، عیسی (ع) آن طلا را سه قسمت کرد و به همسفرش فرمود: یک قسمت از این طلا مال من، و یک قسمت مال تو، و یک قسمت دیگر مال آن کسی که نان باقیمانده را خورد. همسفر بی درنگ گفت: ((آن نان را من خوردم)).

عیسی (ع) به او فرمود: همه این طلاها مال تو (تو بدر دنیا می خوری نه همسفری بامن).

عیسی (ع) از او جدا شد و رفت.

او در بیابان ناگهان دید دو نفر می آیند، تا آن دو نفر به او رسیدند و دیدند صاحب آنهمه طلا است، خواستند او را بکشند تا دو نفری صاحب آنهمه طلا گردند، او به آنها گفت: مرا نکشید، این طلاها را سه قسمت می کنیم، آنها پذیرفتند. پس از لحظاتی، این سه نفر یکی از افراد خود را برای خریدن غذا به شهر فرستادند، آن شخصی که به شهر می رفت با خود گفت خوبست غذا را مسموم کنم و آن دو نفر بخورند و من تنها صاحب همه آن طلاها گردم، آن دو نفر که کنار طلاها نشسته بودند با هم گفتند: خوبست وقتی که فلانکس غذا آورد، او را بکشیم و این طلاها را دو نصف کنیم، هر دو این پیشنهاد را پذیرفتند، وقتی که آن شخص به شهر رفته، غذا را آورد، آن دو نفر او را کشتند سپس با خیال راحت مشغول غذا خوردن شدند، و طولی نکشید مسموم شده و به هلاکت رسیدند.

عیسی (ع) از سیاحت خود بازگشت دید، سه نفر کنار طلاها افتاده و مرده اند، به اصحابش فرمود: هذہ الدنیا فاحذروها: ((این است دنیا، از آن برحذر باشید که فریبتان ندهد)).

زتاریکی خشم و شهوت حذر کن \*\*\* که از دود آن چشم دل تیره گردد

غضب چون درآید رود عقل بیرون \*\*\* هوی چون شود چیره، جان خیره گردد

((۱۸۱)) یادی از حماسه سازان لویزان

روز پنجشنبه ۲۰ آذر سال ۱۳۵۷ شمسی بود، انقلاب اسلامی ایران به اوج درگیری با رژیم شاه رسیده بود، ژنرالها و افسران ارشد شاه و سایر ارتشیان پادگان لویزان در آماده باش کامل به سر می بردند، و تصمیم گشودن آتش و سرکوب مسلمانان طرفدار جمهوری اسلامی را داشتند.

روز عاشورا بود، دو نفر شیرمرد برخاسته از مکتب عاشورا بنام گروهبان بکم ((سلامت بخش)) و سرباز وظیفه ((امیدی عابدی)) صبح زود نماز خواندند وصیت نامه خود را توستند، و اسلحه کافی برداشتند.

سران ارتش شاهنشاهی در سالن غذاخوری در ساختمان ستاد مرکزی گارد جاویدان اجتماع کرده بودند، در این هنگام سرباز امیدی از ناحیه شمال و از پله های شرقی، و گروهبان سلامت بخش از سمت جنوب ساختمان مرکزی گارد، وارد سالن غذاخوری شده، ((سرباز امیدی)) فریاد زد: این شعار ملی خدا قرآن خمینی - الله اکبر، و سران مزدور ارتش شاه را هدف رگبار تیر خود قرار می دهد، عده ای از افسران موفق به ترک سالن می شوند ولی در این هنگام هدف رگبار مسلسل گروهبان یکم ((سلامت بخش)) می گردند در این درگیری حماسه آفرین جمعا ۵۲ تن از افسران ارتش کشته و مجروح شدند، و سرباز امیدی و گروهبان سلامت بخش به شهادت رسیدند.

در نتیجه دو کار مهم انجام می شود: ۱- خنثی سازی حمله مسلحانه به مردم ۲- زمینه سازی جدی برای سرنگونی رژیم شاه .

به این ترتیب، امیدی و سلامت بخش، به عنوان حماسه سازان لویزان، برای حمایت از دین و مردم، توطئه گران خونریز را به مجازات می رسانند.

(۱۸۲) ملا علی کنی مجتهدی آزاده

یکی از مراجع تقلید زمان ناصرالدین شاه که مجتهدی بیدار و شجاع بود مرحوم ملا علی کنی (رضوان الله علیه) است. و یکی از قراردادهای استعماری دولت ناصرالدین شاه، ((امتیاز رویترا)) بود که از ننگین ترین قراردادهای آن زمان به شمار می رفت.

مخالفت جمعیتی از مسلمین تحت رهبری ملا علی کنی با این قرارداد (و مخالفت های دیگران) موجب شد که شاه، آن را لغو کرد و نخست وزیر ناصرالدین شاه، میرزا حسین خان سپهسالار از صدارت برکنار شد، از نکات تاریخی اینکه: معروف است روزی ((کامران میرزا)) پسر ناصرالدین شاه که وزیر جنگ و حاکم تهران بود به دیدن حاج ملا علی کنی رفت، حاج ملا علی بخاطر درد پا نمی توانست دوزانو بنشیند، از کامران میرزا (که نایب السلطنه نیز بود) عذر خواست و پایش را دراز کرد.



کامران میرزا، این حرکت ملا علی را حمل بر بی اعتنائی او کرد، و در حالی که باطنا ناراضی به نظر می رسید، پاسخ داد ((اصلا چیز مهمی نیست ، من هم درد پا دارم )) و بعد از این گفتار دروغین ، پایش را دراز کرد.

حاج ملا علی که متوجه جسارت کامران میرزا شده بود، جواب داد:

((اگر می بینید من پایم را دراز کرده ام ، علتش این است که دستم را کوتاه کرده ام ، شما هم دستت را کوتاه کن (یعنی دست درازی به حریم اسلام و حقوق مردم نکن ) و پایت را دراز کن ، در این صورت من چه حرفی دارم؟!)). به این ترتیب ، مجتهد آزاده ملا علی کنی ، در ضمن جواب ، حرف خود را زد و به وی فهماند که آشتی ناپذیری او با دستگاه ناصرالدین شاه به خاطر پامال کردن قوانین اسلام و حقوق مسلمین است .

۱۸۳)) عمل خالص

شداد بن اوس گوید: به محضر رسول اکرم (ص) رفتم ، دیدم چهره اش گرفته و ناراحت به نظر می رسد، عرض کردم علت چیست که ناراحت هستی ؟ فرمود: اخاف علی امتی من الشکر : ((آنها خورشید و ماه و بت و سنگ را نمی پرستند، ولی در اعمال خود ریا می کنند، ریا کردن ، شرک است چنانچه در (آیه ۱۱۰ کهف) قرآن می خوانیم :

کلا فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشکر بعبادۃ ربه احدا: ((پس هر کس امید لقای پروردگارش را دارد، باید عمل صالح انجام دهد، و کسی را در عبادت پروردگارش ، شریک نکند)).

و فرمود: ((در روز قیامت ، نامه های سر بسته را می آورند و در معرض دید مردم قرار می دهند، خداوند به فرشتگان می فرماید: فلان نامه را دور بیندازید و فلان نامه را بپذیرید، عرض می کنند: سوگند به عزت و جلال تو در این نامه ها (ی دور انداخته شده) جز کار نیک نمی دانیم)).

خداوند می فرماید: ((آری ، ولی اعمال در این نامه برای غیر من است ، و من نمی پذیرم جز آنچه که با کمال اخلاص برای رضای من انجام شده است)).

۱۸۴)) پاسخ دندان شکن به قاضی

می دانید که مخالفان ، به شیعه ، ((رافضی)) می گویند، به این معنی که روش سایر مسلمانان را ترک کرده اند.

روزی شخصی به امام صادق (ع) عرض کرد: ((امروز ((عمار دهنی)) (که از شیعیان بود) در نزد ابولیلی قاضی کوفه ، به

موردی گواهی داد، قاضی به او گفت : ((برخیز برو، گواهی تو قبول نیست ، ما تو را می شناسیم تو رافضی هستی)).

عمار سخت ناراحت شد و به گریه افتاد بطوری که شانه هایش تکان می خورد.

ابولیلی به او گفت : ((تو از علماء و حدیث شناسان هستی ، و اگر از این نسبت (رافضی) ناراحت می باشی ، از این مرام بیزاری بجوی در این صورت ، در صف برادران ما خواهی شدا)).

عمار دهنی در پاسخ گفت : ((سوگند به خدا گریه ام به این خاطر نیست که تو می پنداری ، بلکه گریه ام برای تو و برای خودم می باشد.

اما گریه ام برای خودم از این رو است که مرا به مقام ارجمندی نسبت دادی که شایسته آن نیستم ، تو گمان بردی که من رافضی هستم ، وای بر تو، امام صادق (ع) به من خبر داد: نخستین کسانی که رافضی معرفی شدند، ساحران زمان موسی (ع) بودند که پس از دیدن معجزه موسی (ع) به او ایمان آوردند و اطاعت فرعون و فرعونیان را ترک (رفض) نمودند، بنابراین رافضی هر گونه کسی است که آنچه را خداوند ناپسند می داند ترک کند، و به هر چه امر کند، انجام دهد، چه کسی است که امروز چنین مقام والائی را داشته باشد، گریه ام از این رو است که خداوند به قلبم آگاه است و من چنین اسم شریفی را برای خود قبول کرده ام ، آنگاه مرا سرزنش کند که هان ای عمار: آیا تو ترک کننده امور باطل ، و بجا آورنده طاعتها هستی ، چنانکه قاضی به تو گفت ، در این صورت ، اگر مسامحه کنم از درجاتم کاسته گردد و مستوجب عذاب شدید شوم ، مگر اینکه اولیاء من مرا شفاعت کنند)).

اما گریه ام برای تو از این رو است که با این نسبت و لقب بزرگ برای من ، دروغ بزرگ گفته ای ، و دلم به حالت می سوزد که بخاطر این دروغ سزاوار عذاب سخت الهی شوی ، چرا شریفترین نامها را به پست ترین انسانها، نسبت داده ای)).

نردبان خلق این ما و من است\*\*\* عاقبت زین نردبان افتادن است

هر که بالاتر رود احمقتر است\*\*\* استخوان او بتر خواهد شکست

(۱۸۵) شیعه حقیقی

شخصی به امام سجاد (ع) عرض کرد: ((من از شیعیان شما هستم)).

امام فرمود: ((از خدا بترس ، و ادعای چیزی مکن که خداوند به تو بگوید: دروغ می گوئی و در ادعای خود، راه انحراف را می پیمائی)).

ان شیعتنا من سلامت قلوبهم من کل غش ودغل : ((بی گمان شیعیان ما کسانی هستند که دلشان از هر نیرنگ و دسیسه ،

پاک و سالم است ، بلکه بگو ما از موالیان و دوستان شما هستیم)).

(۱۸۶) تجسم جهاد و هجرت

انس بن مالک گوید در محضر رسول خدا (ص) بودم، فرمود: هنگامی که (در سال ۱۰ یا ۱۲ بعثت) خداوند مرا به سوی آسمانها عروج داد (و در شب معراج به گردش آسمانها پرداختم) ناگهان ستونی را دیدم که پایه اش از نقره سفیدفام، و وسط آن از یاقوت و زبرجد (سنگهای گرانبه و براق) و بالای آن از طلای سرخ بود.

به جبرئیل گفتم: ((در این قسمت (اشاره به پایه ستون) دین تو است که نورانی و سفید و روشن است)).

گفتم: وسط ستون، چیست؟

گفت: وسط ستون، جهاد و پیکار با دشمنان خدا است.

پرسیدم: این قسمت طلای سرخ که در بالای ستون قرار گرفته چیست؟

گفت: ((این قسمت هجرت است))، سپس افزود: ((بهمین علت است که ایمان علی (ع) بر ایمان همه مؤمنان، بالاتر است

((چرا که در دین و جهاد و هجرت بر دیگران پیشی گرفته است، به این ترتیب به ارزش والای جهاد و هجرت که تبلور

عینی آن در آن ستون آسمانی مورد مشاهده پیامبر (ص) قرار گرفت پی می بریم.

۱۸۷)) پیش بینی منجم موصلی!

منجم موصلی سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه نظام الملک (وزیر و دانشمند دوره سلجوقیان) بود، و همواره در خدمت او حاضر می شد، وزیر نیز به او احترام می کرد.

منجم موصلی در ایام پیری از خواجه خواست که به او اجازه دهد تا به نیشابور رود و در آنجا ساکن شود.

خواجه اجازه داد، خواجه در روز حرکت و خداحافظی ((منجم موصلی)) از او پرسید ((عمر من تا چه زمان در دنیا خواهد بود؟)). منجم گفت: ((تا شش ماه پس از مرگ من)).

سرانجام منجم موصلی به نیشابور رفت، و خواجه مرتب جوایای حال او بود تا آنکه به قول شاعر معروف جامی:

از این حکایت گذشت سالی چند\*\*\* که بود خواجه به خویشان خرسند

ناگهان قاصدی رسید از راه\*\*\* ز نیشابور و اهل آن آگاه

خواجه احوال موصلی پرسید

گفت: مسکین به خواجه جان بخشید

خواجه چون این سخن را شنید، اطمینان یافت که روزهای آخر عمرش نزدیک است، و به همین جهت آماده سفر آخرت

شد و پس از شش ماه جان سپرد.

حواریون (یاران خاص) حضرت عیسی (ع) چون پروانه به دور شمع وجود حضرت عیسی (ع) حلقه زده بودند، در میان صحبتها از آن حضرت پرسیدند: ((ای آموزگار سعادت، به ما بیاموز که چند چیزی سخت ترین و دشوارترین چیزها است؟)). عیسی (ع) فرمود: ((سخت ترین امور، غضب و خشم خدا است)).

پرسیدند: ((چگونه از غضب خدا دور گردیم، و مشمول آن نشویم؟)).

فرمود: ((نسبت به همدیگر، غضب نکنید)).

پرسیدند: ((علت و منشاء غضب چیست؟)).

فرمود: منشاء غضب، تکبر و خود محوری، و کوچک شمردن مردم است.

### ۱۸۹)) خنثی شدن نقشه نیرنگبازان

دو نفر مرد (زید و خالد)، نقشه مرموزی پیش خود کشیدند که با نیرنگ مال زنی را از چنگش بیرون آورند، نقشه این بود: با هم مالی را نزد آن زن آوردند و گفتند: ((این مال نزد شما به عنوان امانت باشد، هر گاه هر دو نفر ما با هم آمدیم، این مال امانت را به ما می دهی و اگر تنها آمدیم، این مال را به هیچکدام از ما نمی دهی، زن نیز پیشنهاد آن دو مرد را پذیرفت)). پس از چند روزی زید تنها آمد، به زن گفت: آن مال را بده، زن گفت: نمی دهم مگر اینکه خالد نیز حاضر باشد. زید اصرار کرد، زن نیز بطور قاطع گفت نمی دهم.

زید گفت: شرط ما از این رو بود که هر دو زنده باشیم، ولی خالد از دنیا رفت، بنابراین امانت را بده، سرانجام زن گول خورد و امانت را به زید داد، زید خوشحال شد و امانت را گرفت و رفت.

بعد از چند روز خالد نزد زن آمد و گفت: امانت را بده، زن جریان را به خالد گفت، خالد سخن زن را نپذیرفت و گفت اگر فرضاً مال امانت را به زید داده باشی، نیز ضامن هستی، زیرا بنا بود که وقتی هر دو با هم آمدیم مال امانت را بدهی، حال که چنین کردی، ضامن هستی، عوض آن را به من بده پس از بگو مگوی زیاد، زن را نزد عمر بن خطاب آورد و جریان را به عمر گفت، تا او قضاوت کند،

عمر به زن گفت: ((علی (ع) را در میان ما حاکم قرار بده تا او داوری کند)).

عمر پیشنهاد زن را پذیرفت، و داوری را به علی (ع) سپرد، علی (ع) به خالد فرمود: ((امانت شما نزد من است، ولی تو با رفیقت شرط کردی با هم بیایید و امانت را بگیرید، برو رفیقت را پیدا کن و با هم بیایید تا امانت را به شما بدهم)).

خالد بناچار، رفت و دیگر نیامد، سپس علی (ع) فرمود: ((این دو مرد، با هم این نقشه را طرح کرده بودند که اموال این زن را ببرند)). به این ترتیب با قضاوت آگاهانه علی (ع) آن زن بینوا از دسیسه دغلبازان نجات یافت .

۱۹۰)) یتیم نوازا!

کودک یتیمی به حضور رسول خدا (ص) آمد و چنین عرض کرد: ((پدرم از دنیا رفته ، مادرم ، بینوا و بی بضاعت است ، خواهرم ، شوهر و سرپرست ندارد، از چیزهایی که خدا به تو عنایت فرموده به من اطعام کن ، تا خداوند خشنود گردد)). پیامبر (ص) تحت تاءثیر قرار گرفت به او فرمود: ((چقدر نیکو سخن می گوئی ؟)). سپس به بلال حبشی فرمود با شتاب به حجره های همسران من برو، و جستجو کن ، اگر چیزی از طعام هست بیاور. بلال رفت و به جستجو پرداخت و مشتی خرما که ۲۱ عدد بود، یافت و به حضور پیامبر (ص) آورد.

پیامبر مهربان اسلام (ص) خرماها را سه قسمت کرد، هفت عدد آن را به آن کودک یتیم داد، و فرمود بقیه را بگیر، هفت عدد آن را به مادرت بده و هفت عدد دیگر را به خواهرت بده ، کودک یتیم در حالی که خوشحال بود از نزد رسول خدا (ص) رفت ، در این هنگام ، ((معاذ)) (یکی از اصحاب) برخاست و دست نوازش بر سر آن کودک یتیم کشید و با گفتاری مهربانگیز، کودک را تسلی خاطر داد. پیامبر (ص) به معاذ فرمود:

((ای معاذ! تو و این کار تو را دیدم ، همینقدر بدان ، هر کس سرپرستی یتیمی کند، و دست نوازش بر سر او بکشد، خداوند بهر موئی که از زیر دستش می گذرد، حسنه و پاداش خوبی به او می دهد، و گناهی از گناهان او را محو می کند، و بر درجه و مقام معنوی او می افزاید)).

۱۹۱)) تروریستی که شرمنده بازگشت

اصبغ بن نباته گوید: صبح زود همراه علی (ع) نماز خواندم ، سپس ناگهان دیدم مردی می آید که معلوم بود، مسافر است ، به حضور علی (ع) رسید، علی (ع) به او فرمود: از کجا می آئی ؟ عرض کرد: از شام .

علی (ع) فرمود: ((برای کاری به اینجا آمده ای ، آن را خودت می گوئی یا من بگویم ))، او عرض کرد: ((ای امیرمؤمنان خودت بفرما)).

علی (ع) فرمود: ((معاویه در شام اعلام کرد، هر کس برود و علی (ع) را بکشد، ده هزار دینار به او جایزه می دهم ، شخصی حاضر شد، ولی وقتی به خانه اش رفت ، پشیمان شد و با خود گفت : ((من پسر عموی رسول خدا و پدر فرزندان رسول خدا (ص) را نخواهم کشت)).

روز دیگر معاویه ده هزار دینار دیگر افزود و اعلام کرد: هر کس علی (ع) را بکشد ۲۰ هزار دینار جایزه دارد، مرد دیگری، قبول این مأموریت را نمود، او نیز فکر عاقبت کار را کرد و پشیمان شد.

روز بعد معاویه سی هزار دینار جایزه قرار داد، تو بخاطر این جایزه هنگفت برجستی و قبول کردی و اینک خود را به قصد کشتن من به اینجا رسانده ای و تو از فامیل حمیر هستی)).

شخص تروریست، اقرار به راستگویی علی (ع) نمود.

علی (ع) به او فرمود: ((اکنون چه تصمیم داری؟)).

او گفت: از تصمیم کشتن تو منصرف شدم، اکنون می خواهم به شام برگردم.

حضرت علی (ع) به غلامش قنبر فرمود: وسائل سفر او را تکمیل کن و آب و غذا به او بده و او را روانه شام کن، قنبر فرمان علی (ع) را اجرا نمود.

تروریست با کمال شرمندگی از آنهمه بزرگواری علی (ع) به سوی شام بازگشت.

۱۹۲)) دین بی خیر

سال نهم هجرت رسول خدا (ص) در مدینه بود، مردم، گروه گروه به مدینه آمده و در محضر آن حضرت، مسلمان می شدند، از جمله گروهی از طایفه ثقیف (ساکن طائف) آمدند، پس از گفتگو، پیامبر (ص) به آنها فرمود: (یکی از دستورات اسلام نماز است) نماز بخوانید، آنها گفتند ما خم نمی شویم زیرا این کار برای ما یکنوع ننگ و عار است.

پیامبر (ص) فرمود: لاخیر فی دین لیس فیه رکوع ولا سجود: ((دینی که در آن رکوع و سجده نباشد، خیری در آن نیست)).

به نقل بعضی از مفسران: آیه ۴۸ سوره مرسلات در رد پیشنهاد آنها با این تعبیر نازل شد:

واذا قیل لهم اركعوا لایركعون: ((و چون به آنها گویند رکوع کنید، رکوع نکنند)).

۱۹۳)) فرمان عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه) بنی امیه، در میان امویان، آدم نیک سیرت و پاک روش بود، هنگامی که بر مسند خلافت نشست، ((میمون بن مهران)) را فرماندار جزیره کرد، و همین میمون بن مهران شخصی بنام ((علائه)) را بخشدار ((قرقیسار)) نمود.

علائه برای میمون بن مهران نوشت که در اینجا دو مرد هستند با هم نزاع و کشمکش دارند یکی می گوید: ((علی (ع) بهتر از معاویه است، و دیگری می گوید: معاویه بهتر از علی (ع) است)).

میمون بن مهران جریان را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت و از او تقاضای داوری کرد، وقتی که نامه به دست عمر بن عبدالعزیز رسید، در پاسخ نوشت: از قول من برای علائه (بخشدار قرقیسار) بنویس: ((آن مردی را که می گوید: معاویه از علی (ع) بهتر است، به درگاه مسجد جامع ببرد و صد تازیانه به او بزند و سپس او را از آنجا تبعید کند. این فرمان اجرا شد، به آن شخص صد تازیانه زدند و سپس گریانش را گرفتند و کشان کشان او را از دروازه ای که ((باب الدین)) نام داشت، از آن محل بیرون کردند)).

(۱۹۴)) لکنت زبان بلال حبشی

شخصی به محضر علی (ع) آمد و عرض کرد: ((امروز دیدم مردی با بلال حبشی گفتگو می کرد، ولی از اینکه بلال حبشی لکنت زبان داشت (مثلا شین را سین تلفظ می کرد) بطور مسخره آمیز می خندید)).

علی (ع) فرمود: ((ای بنده خدا! اینکه خواسته شده انسان درست سخن بگوید از این رو است که اعمال خود را نیز درست و پاک سازد، فلانکس که از گفتار بلال می خندید، درست سخن گفتنش در صورتی که کردارش زشت باشد، به حال او سودی ندارد، و لکنت زبان بلال حبشی نیز وقتی که کردارش در درجه عالی درستی است، زبانی به او نمی رساند...)).

(۱۹۵)) پاداش تولی و تبری

امام سجاد (ع) فرمود: هنگامی که روز قیامت فرا رسد، خداوند همه انسانهای قبل و بعد را در یکجا جمع می کند، سپس منادی حق فریاد می زند: این المتحابون فی الله: ((کجايند آنانکه دوستان در راه خدا هستند؟)).

جمعی برمی خیزند، به آنها خطاب می شود، شما بدون حساب به سوی بهشت روانه گردید، آنها رهسپار بهشت می شوند، در راه، جمعی از فرشتگان با آنها ملاقات کرده و می پرسند: ((شما از کدام حزب انسانها هستید؟)) در پاسخ گویند: ((ما برای خدا و طبق فرمان خدا، با دوستان خدا، دوست بودیم و با دشمنان خدا دشمن بودیم)).

فرشتگان به آنها بشارت می دهند و می گویند: ((چه نیکو است پاداش عمل کنندگان)).

به این ترتیب آنانکه تولی و تبری دارند، یعنی با طرفداران حق دوستی فکری و عملی می کنند و با دشمنان حق، دشمنی می نمایند، به پاداش عالی بهشت نائل و سرافراز می گردند.

(۱۹۶)) دعای مخصوص

فضل بن یونس، یکی از شاگردان امام موسی بن جعفر (ع) گوید: آن حضرت به من فرمود، این دعا را بسیار بخوان: اللهم لا تجعلني من المعارين، ولا تخرجني من التقصير: خداوندا مرا از عاریت شدگان (در ایمان) قرار مده، و از تقصیر بیرون مبر.

پرسیدم : معنای عاریت شدگان را دانستم (که ایمانم استوار و محکم باشد نه عاریه ای ) اما معنی ((مرا از تقصیر بیرون مبر)) را ندانستم ، لطفا بیان فرمائید.

امام فرمود:

كل عمل تعلمه ترید به وجه الله عزوجل فكن فيه مقصرا عند نفسك فان الناس كلهم اعمالهم فيما بينهم و بين الله عزوجل مقصرون .

یعنی : ((هر کاری را که به خاطر خداوند متعال انجام دهی ، پس خود را در آن کار نزد خود، مقصر بدان ، زیرا همه مردم در کارهایشان ، بین خود و خدا تقصیرکار می باشند)).

این دستور، این درس را به ما می آموزد که در دعا، هیچگاه غرور نوزیم بلکه در هر حال خود را مقصر بدانیم .  
(۱۹۷) یک خاطره زیبا

هادی از رزمندگان شیفته حق بود، در جنگ تحمیلی ایران و عراق ، همیشه در فکر پیروزی حق بر کفر صدامیان به سر می برد، همواره در جبهه های حق با تلاشهای خستگی ناپذیر، تا آخرین توان خود جانبازی می کرد.

تا سرانجام به آرزوی خود رسید و شربت شهادت را نوشید. برادر او رضا به راه او رفت و پس از مدتی به شهادت رسید، و در فرازی از وصیتنامه خود انگیزه پیکارش را تا سرحد شهادت ، سه عامل دانسته است : ۱- عشق به الله ۲- عشق به اسلام

۳- عشق به شهادت فی سبیل الله . خواهر این دو شهید گوید: یکی از خاطره های زیبای برادر شهیدم هادی ، این بود که :  
(در دوران سربازی با چند نفر از برادران رزمنده مسیحی ، تماس گرم داشت ، با برخورد های شیرین و صحبت با یکی از

آنها و بحث و بررسی پیرامون حقانیت اسلام ، سرانجام آن برادر مسیحی با راهنماییهای شهید هادی ، به اسلام گرویده و قبول اسلام می کند. هادی مقدار پولی که از پدرم گرفته بود، شیرینی خریده و رزمندگان و دوستان را خبر می کند که در

فلان محل ، در فلان ساعت جشن مسلمان شدن برادر مسیحی ، منعقد است و آنها را دعوت به شرکت در جلسه می کند. ساعت موعود فرا می رسد، دوستان شرکت می کنند و جشن خوبی می گیرند و به همدیگر تبریک می گویند، این یک

خاطره زیبا در جهان معنویت است ، که برادر مخلص و پاکدل ، قبل از شهادتش بیادگار گذاشت .

(۱۹۸) خواب راست

مرحوم تبریزی نویسنده کتاب (ریحانة الادب) فرزندی داشت که دست راست او درد می کرد(شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم بدست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود.



او نقل کرد: در کشتی که بودم ، در خواب دیدم که مادرم از دنیا رفته است ، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشتم ، بعد از مدتی که به ایران برگشتم ، جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطر رفته بود، سرانجام تدریجا به من فهماندند که مادرم فوت کرده ، و بلا فاصله به یاد جریان خواب افتادم ، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم ، دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود. (۱۹۹) ارزش احترام به پدر و مادر

یکی از اصحاب امام صادق (ع) بنام ((عمار بن حیان)) می گوید: فرزندم اسماعیل نام دارد و نسبت به من خوش رفتاری می کند، به حضور امام صادق (ع) رفتم ، گفتم : ((پسر من ، اسماعیل نسبت به من خوش رفتار است)). فرمود: من او (اسماعیل پسر) را دوست داشتم ، اینک (بخاطر اینکه نسبت به پدر، خوش رفتاری می کند) دوستی من نسبت به او، بیشتر شد.

سپس فرمود: خواهر رضاعی رسول خدا (ص)، نزد آن حضرت آمد، پیامبر (ص) وقتی که او را دید، بسیار شاد شد، و روپوش خود را، به زمین ، گسترد، و او را روی آن نشانید، سپس به او رو کرد، و در حالی که لبخند بر لب داشت با او گفتگو کرد، و احترام شایانی به او کرد، تا او برخاست و رفت . سپس برادر رضاعی آن حضرت آمد، نسبت به او نیز احترام کرد، ولی نه آن گونه که احترام به خواهر رضاعی خود نمود.

شخصی از آن حضرت پرسید: ((چرا آن گونه که خواهر رضاعی خود را احترام کردی ، به برادر رضاعی خود، آن گونه احترام نکردی؟!)).

پیامبر در پاسخ فرمود: لانهما کانت ابر بوالدیهما منه : ((زیرا آن خواهر، بیش از آن برادر، به پدر و مادر، نیکی می کند)) (اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۱).

به این ترتیب ، پیامبر مهربان (ص) به ما آموخت ، که هر کس به پدر و مادر بیشتر احترام کند، در پیشگاه خدا ارجمندتر است ، و من او را بیشتر دوست دارم ، و امام صادق (ع) نیز به پیروی از پیامبر (ص)، به ((ابن حیان)) فرمود: ((بر دوستیم نسبت به فرزندت ، به این خاطر افزودی)).

(۲۰۰) تفریح پیامبر (ص)!!

گاهی پیامبر (ص) می خواست تفریحی کرده باشد، و اظهار شادمانی کند، به ابوذر می فرمود: ((جریان آغاز گرویدن خود به اسلام را برای ما بازگو کن)).

ابوذر، سرآغاز گرایش خود به اسلام را چنین بیان می کرد: ((ما در میان دودمان خود، بتی داشتیم که نامش ((نهم)) بود، مدت‌ها این بت را پرستش می کردیم، روزی من کاسه شیری بر سر آن بت ریختم، همین که از بت غافل شدم، سگی گرسنه از راه رسید و آن شیر را که به بدن بت مالیده شده بود، لیسید، و در پایان، پای خود را بلند نمود و به آن بت ادرار کرد، هماندم نسبت به بت بی علاقه شدم و این اشعار را خطاب به بت گفتم:

الا یا نهم، انی قد بدالی\*\*\*مدی شرف یبعد منک قربا

رایت الکلکب سامک خط جید\*\*\*فلم یمنع قفاک الیوم کلب

((هان ای بت ((نهم))، برایم آشکار شد که تو از شرافت و ارزش به دور هستی، و همین باعث دوری من از تو گشت، چرا که دیدم سگی بر تو بالا رفت و تو را لیسید، و سپس بر تو ادرار کرد، و تو امروز نتوانستی خود را از (اهانت) سگ، بازداري، تا بر گردنت، ادرار نکند)).

وقتی که همسرم (ام ذر) این سخن را از من شنید، ناراحت شد و به من گفت: لقد اتیت جرما و اتیت عظیما حین هجرت نهما: ((گناه بزرگی، مرتکب شدی که می خواهی پرستش ((بت نهم)) را ترک کنی!!)).

جریان ادرار کردن سگ را برایش گفتم. او نیز همچون من، از بت متنفر شد و به من گفت:

الا فابغنا ربا کریم\*\*\*جوادا فی الفضائل یابن وهب

فما من سامه کلب حقیر\*\*\*فلم یمنع یداه لنا برب

فما عبدالحجارة فهو غاو\*\*\*رکیک العقل لیس بذی لیب

ترجمه: ((ای پسر وهب! برای ما خدائی را بجوی که کریم و بزرگوار و بخشنده و با ارزش باشد، آن بتی که سگ پستی بالای او رود و او نتواند آن سگ را از خود باز دارد، خدا نیست، آن کسی که در برابر سنگ، سجده می کند و به پرستش آن می پردازد، گمراه و بی خرد و نادان است)).

پیامبر (ص) به ابوذر فرمود: آری ((ام ذر)) برآستی سخن درست گفت، که جز مردم گمراه و بی خرد در برابر سنگ، سجده نمی کنند)).

به این ترتیب، ابوذر این خاطره عجیب و شیرین زندگی خود را برای پیامبر(ص) نقل می کرد و آن حضرت با لبخند پر معنای خود، یادآور ارزشهای اسلام می شد که موجب نجات آنها و سایر مردم از خرافه پرستی گردید. (الاصابه - ریاحین